

نقد برنامه گوتا  
پیشگفتار و یازده نامه از انگلس  
و  
یادداشت‌های لنین

﴿ ۲ ﴾

\* نویسندگان: فریدریش انگلس و ولادیمیر ایلیچ لنین

\* مترجم: ع. م

-----  
\* تکثیر از: حجت برزگر

\* تاریخ تکثیر: ۲۶/۰۵/۲۰۰۱

\* آدرس تماس با شبکه نسیم (اتحادیه مارکسیستها) از طریق پست الکترونیکی:

nasim@tele2.se

### فهرست

صفحه	بخش آخر	عنوان
۳		* نامه انگلس به بیل (۱۸ - ۲۸ مارس ۱۸۷۵)
۹		* نامه انگلس به براکه (یازدهم اکتبر ۱۸۷۵)
۱۱		* نامه انگلس به بیل (دوازدهم اکتبر ۱۸۷۵)
۱۳		* نامه انگلس به کائوتسکی (هفتم ژانویه ۱۸۹۱)
۱۴		* نامه انگلس به کائوتسکی (یازدهم ژانویه ۱۸۹۱)
۱۵		* نامه انگلس به کائوتسکی (سوم فوریه ۱۸۹۱)
۱۶		* نامه انگلس به کائوتسکی (پانزدهم فوریه ۱۸۹۱)
۱۸		* نامه انگلس به فردریک آدولف سورژ (یازدهم فوریه ۱۸۹۱)
۱۹		* نامه انگلس به کائوتسکی (۲۳ فوریه ۱۸۹۱)
۲۲		* نامه انگلس به آدولف سورژ (۴ مارس ۱۸۹۱)
۲۲		* نامه انگلس به اگوست بیل (۱ و ۲ ماه مه ۱۸۹۱)
۲۷		* یادداشتهای لنین بر نقد برنامه گوتا
۳۶		* زیرنویس ها

لندن، ۱۸ تا ۲۸ مارس ۱۸۷۵

بیل عزیز: نامه مورخه بیست و سوم فوریه شما رسید و از خبر سلامتی شما بی نهایت خوشحال شدم.

نظرم را درباره جریانات وحدت خواسته بودید. متأسفانه ما نیز به گرفتاری شما دچار شده ایم، چرا که نه لیبکنشت و نه هیچکس دیگر اطلاعاتی برای ما نفرستاده است و دانسته های ما فعلاً محدود به همان مطالب روزنامه ها است. حدود یک هفته پیش، برای اولین بار، مطلبی درباره این جریانات در مطبوعات ظاهر شد! مضمون برنامه مورد بحث، طبعاً ما را بسیار شگفت زده کرد. حزب ما قبلاً بارها به لاسالی ها پیشنهاد آشتی و یا حداقل همکاری مشترک داده است و بارها هم با پاسخ منفی و متکبرانه هازن کلورها، هاسلمن ها و تلکه ها ۴۱ روبرو شده است. با چنین سابقه ای، قاعدتاً می بایست بدیهی باشد که اگر این آقایان این بار خود در آشتی پیشقدم شده اند، قاعدتاً به گرفتاری مهلکی دچار گشته اند. البته، با در نظر گرفتن شخصیت شناخته شده این آقایان، وظیفه به ما حکم می کرد که با تعیین قید و شرط هائی کافی از این گرفتاری استفاده می کردیم و مانع می شدیم که آنها بتوانند بار دیگر موقعیت متزلزل خود را به خرج و زیان حزب ما در میان کارگران تثبیت کنند. می بایست با آنها در نهایت سردی و بی اعتمادی برخورد می کردیم و وحدت را در گروی میزان تمایل آنان به طرد شعارهای سکتاریستی، ترک مفهوم «مساعدت دولتی»، و بالاخره قبول اصول برنامه ۱۸۶۹ آیزناک ۴۲ و یا حداقل طرح تجدید نظر شده فعلی آن قرار می دادیم. در زمینه نظری و در حوزه اصول یک برنامه، حزب ما مطلقاً نمی تواند چیزی از لاسالی ها بیاموزد، بلکه برعکس این لاسالی ها هستند که باید نکات بسیاری از ما بیاموزند. شرط اول وحدت باید این می بود که لاسالی ها سکتاریسم خود را کنار بگذارند و خلاصه دیگر لاسالی نباشند، و مهمتر از همه اینکه یا اکسیر «مساعدت دولت» را کاملاً طرد کنند و یا اینکه با تجدید نظری، آنرا حداقل به عنوان یک اقدام موقتی و گذرا در کنار اقدامات متعدد دیگر بشمار آرند. طرح برنامه مؤید این واقعیت است که طرفداران ما از لحاظ نظری صد بار جلوتر از لاسالی ها، و در حیطة حيله گری سیاسی به همان نسبت عقب تر از آنان اند. بار دیگر «شرافتمندان» گول ناشرافتمندان را خوردند!

اولاً، این نظریه پرطمطراق، و از لحاظ تاریخی نادرست لاسال که در قیاس با طبقه کارگر، تمام طبقات دیگر یک توده ارتجاعی اند (در برنامه) پذیرفته شده است. چنین حکمی تنها در برخی

موارد استثنائی صحت می یابد، مواردی از قبیل انقلاب پرولتاریائی همچون انقلاب کمون و یا مثلاً کشوری که در آن بورژوازی نه تنها دولت و جامعه را به شکل دلخواه خود قالب ریزی کرده باشد بلکه خرده بورژوازی دمکراتیک نیز به نوبه خود این قالب را تا حد غایی تکمیل کرده باشد. ولی اگر مثلاً در آلمان، خرده بورژوازی دمکرات نیز به خیل توده مرتجع تعلق داشت، چگونه حزب سوسیال دمکرات کارگران توانست سالها با این طبقه از طریق حزب مردم ۴۳ همدلی و همکاری کند. چگونه است که ولکستات ۴۴ می تواند کم و بیش تمام محتوای سیاسی خود را از روزنامه خرده بورژواهای دمکرات، یعنی از فرانکفورتر زایتونگ ۴۵ اقتباس کند؟ و بالاخره چگونه است که حداقل هفت خواست این برنامه مستقیماً و دقیقاً با خواست های حزب مردم و دمکراسی خرده بورژوائی تطبیق می کند؟ منظور من البته خواست های سیاسی اول تا پنجم و اول تا دوم است که حتی یکی از آنها را نمی توان بورژوا دمکراتیک ۴۶ ندانست.

ثانیاً، اصل بین المللی بودن سرشت نهضت کارگری عمدتاً مطرود گشته است، آنهم از سوی کسانی که شکوهمندانه، پنج سال در دشوارترین شرایط، از این اصل حمایت و پشتیبانی کرده بودند. نهضت کارگری آلمان در جنگ اخیر، عمدتاً به برکت موضع انترناسیونالیستی راستین خود توانست ۴۷ در صف مقدم نهضت های اروپائی قرار گیرد، چرا که هیچ طبقه دیگری نتوانست رفتاری چنین شایسته نشان دهد. ولی حال که اصل انترناسیونالیسم از سوی پرولتاریای تمام کشورها مورد تأکید و حمایت قرار گرفته و دولت ها نیز به همان نسبت به سرکوب هرگونه تبلور این انترناسیونالیسم در هر سازمانی کمر بسته اند، طبقه کارگر آلمان می باید این اصل را ترک و طرد کند. باین ترتیب، از انترناسیونالیسم کارگری چه باقی خواهد ماند؟ دیگر ظاهراً به جای امید بستن به عمل مشترک کارگران برای رهائی خود باید، به مثال اتحاد صلح بورژواها ۴۸، انتظار «انترناسیونال برادری خلق ایالات متحده اروپا» را داشت.

﴿طراحان برنامه﴾ حداقل می توانستند بجای عقب نشینی از مفاد برنامه سال ۱۸۶۹، چیزی باین مضمون بگویند: گرچه حزب کارگران آلمان در حله اول در محدوده مرزهای کشور خود عمل می کند (و در صحبت کردن از طرف پرولتاریای اروپا و مخصوصاً اظهار مطالب نادرست محق نیست)، با این حال به واقعیت پیوند خود با کارگران دیگر کشورها واقف است و آماده است تا مثل گذشته مسئولیت ناشی از این پیوند را بپذیرد. چنین مسئولیت هائی، حتی اگر خود را جزئی از یک انترناسیونال هم ندانیم، طبیعتاً بر عهده ماست، مسئولیت هائی از قبیل کمک در مواقع اعتصاب و جلوگیری از اعتصاب شکنی، مراقبت در اینکه ارگان حزبی، کارگران آلمان را از نهضت های خارجی دیگر مطلع سازند، تبلیغ و مبارزه علیه امکان بروز مجدد جنگ بین خاندان های حکومتی، و بالاخره در صورت بروز جنگ، اتخاذ رفتار شایسته ای همچون سالهای ۱۸۷۰ و

ثالثاً، طرفداران ما اجازه دادند تا مفهوم لاسالی «قانون آهنین مزدها» بر آنان تحمیل گردد، حال آنکه تکیه گاه این قانون یک نظریه اقتصادی منسوخ است. طبق این نظریه، کارگران بطور متوسط حداقل مزد را دریافت می کنند، زیرا برحسب قانون جمعیت مالتوس ۴۹، تعداد کارگران همواره بیش از حد لازم است. (البته این استدلال خود لاسال است). ولی مارکس در کتاب سرمایه، با ذکر جزئیات ثابت کرده است که قوانین حاکم بر مزد بسیار پیچیده اند و به تناسب شرایط، گاه این قانون و زمانی قانون دیگر غالب می شود و این قوانین آهنین نیستند، بلکه برعکس کاملاً انعطاف پذیراند، و خلاصه اینکه این مبحث را نمی توان، مثل لاسال، با چند جمله ختم کرد. استدلال های لاسال در دفاع از تئوری «قانون آهنین مزدها»، از مالتوس و ریکاردو به عاریت گرفته شده است (و در واقع نظریات ریکاردو هم در این زمینه تحریف شده اند). مضمون این استدلال را می توان در صفحه پنج Arbeiterlesebuch ۵۰ به نقل از یکی از جزوات دیگر لاسال، سراغ گرفت. ولی مارکس، در بخش «انباشت سرمایه» ۵۱، مفصلاً این تئوری لاسال را رد کرد. باین ترتیب، با پذیرفتن نظریه «قوانین آهنین» لاسال، ما در واقع یک تئوری نادرست همراه با استدلالهای نادرست را پذیرفته ایم.

رابعاً، این برنامه، مفهوم لاسالی «مساعدت دولت» را – در عریان ترین شکل آن – به عنوان تنها خواست اجتماعی خود، و همانگونه که لاسال آن را از بوشه ۵۲ سرقت کرده است، عنوان می کند، حال آنکه برآکه بخوبی بیهودگی مطلق این خواست ها را قبلاً افشاء کرده است ۵۳ و تمام فعالین حزب نیز هنگام مبارزه با لاسالی ها، قبلاً علیه آن موضع گرفته بودند! حقارتی بیش از این برای حزب ما متصور نیست، چرا که انترناسیونالیسم را تا سطح نازل آماندگوگ ۵۴ و سوسیالیسم را تا حضيض بوشه بورژوای جمهوری خواه پائین آورده است؛ بوشه ای که برای فریب سوسیالیست ها، و در مخالفت با آنان، این خواست ها را مطرح کرده است.

البته در غایت، مفهوم لاسالی «مساعدت دولت» می تواند قدمی در میان اقدامات لازم برای رسیدن به هدفی باشد که در برنامه به شکلی نارسا و به عنوان «هموار ساختن راه حل مسأله اجتماعی» توصیف شده است – گوئی که هنوز برای ما در سطح نظری، مسایل اجتماعی لاینحلی وجود دارند! پس اگر گفته می شد که: حزب کارگران آلمان برای از میان برداشتن کار مزدوری و تمام تفاوت های طبقاتی مبارزه می کند و در این راه خواهان تأسیس تعاونی های تولید کشاورزی و صنعتی در سطح کشور است، و از هر اقدامی در این جهت حمایت می کند، لاسالی ها هیچگونه محلی برای اعتراض نمی داشتند.

خامساً، در برنامه از سازماندهی طبقه کارگر به عنوان یک طبقه، از طریق اتحادیه های کارگری،

ذکری نیامده است، حال آنکه این یک نکته اساسی است، زیرا اتحادیه، سازمان طبقاتی واقعی پرولتاریا است که از طریق آن مبارزات روزمره کارگران با سرمایه، شکل می گیرد و در آن کارگران خود را آموزش می دهند و حتی در ارتجاعی ترین شرایط (مثل پاریس کنونی) هم، درهم شکستن آن میسر نیست. با در نظر گرفتن اهمیت روزافزون اینگونه سازمان ها در آلمان، به نظر ما ضروری بود که ذکری از آن در برنامه می رفت و شاید حتی جایی برای آن در سازمان حزبی منظور می شد.

تمام این اقدامات از سوی طرفداران ما صورت گرفت تا رضایت لاسالی ها جلب شود، ولی در مقابل، لاسالی ها به کدام عقب نشینی تن دادند؟ آنها تنها حاضر شدند که مشتی خواست های ناروشن و صرفاً دمکراتیک در برنامه گنجانده شود. خواست هایی چون «انتخابات با رأی مستقیم مردم» که در سوئیس وجود دارد و امروزه بیشتر یک مد روز است و زیان های آن بیش از فایده های محتمل آنست. البته اگر خواست مدیریت مردم مطرح می شد، شاید قضا یا حالت دیگری پیدا می کرد. بعلاوه، در برنامه ذکری از شرط اول آزادی مشهود نیست. به عبارت دیگر، این مساله ذکر نشده که تمام صاحب منصبان باید برای تمام اعمال خود در مقابل هر شهروند و در پیشگاه دادگاهها، برحسب موازین قانونی متعارف، مسئول باشند. بگذریم از اینکه گنجاندن خواست های مرسوم برنامه های بورژوا لیبرال – از قبیل آزادی تفکر علمی و آزادی وجدان – در یک برنامه کارگری تا چه حد حیرت آور است.

در این برنامه، دولت آزاد مردم به دولت آزاد تبدیل شده است. در مفهوم دستوری آن، دولت آزاد دولتی است که در مقابل شهروندان خود از آزادی عمل کامل برخوردار باشد. به دیگر سخن، در این مفهوم، دولت آزاد همان دولت استبدادی است. مخصوصاً پس از کمون (پاریس) که در مفهوم متعارف دیگر یک دولت نبود، همه اینگونه مطالب درباره دولت باید کلاً از برنامه حذف می شد. آنارشیستها دائماً مفهوم «دولت مردم» را به رخ ما می کشیدند، حال آنکه مارکس در کتاب خود علیه پرودون ۵۵ و نیز در مانیفست کمونیست مشخصاً اعلام کرد که با آغاز نظام سوسیالیستی در جامعه، دولت بخودی خود مضمحل و بالاخره ناپدید خواهد شد. از آنجا که در دوران انقلاب، دولت در حکم نهاد گذرانی است که در جریان مبارزه برای سرکوب و کنترل قهری دشمن بکار می رود، لذا سخن گفتن از «دولت آزاد مردم» چیزی جز تکرار مهملات نیست. تا زمانی که پرولتاریا کماکان از دولت استفاده می کند، هدف آن نه در خدمت آزادی بلکه در جهت سرکوب دشمنان است، و دقیقاً زمانی که سخن گفتن از آزادی دولت در دستور روز قرار گیرد، دولت در آن زمان دیگر وجود خارجی نخواهد داشت. باین خاطر ما پیشنهاد می کنیم که در برنامه همه جا بجای مفهوم دولت، از واژه Gemeinwesen استفاده شود، چرا که از این واژه بخوبی می

توان همان مفهوم فرانسوی «کمون» را مستفاد کرد.

«حذف هرگونه نابرابری اجتماعی و سیاسی» اصطلاح مشکوکی است که بجای «محو هر گونه تفاوت طبقاتی» نشست است. بین دو کشور، دو منطقه و حتی دو محله، همواره نوعی نابرابری وجود خواهد داشت، و گرچه می توان در جهت تخفیف و تعدیل این نابرابری گام نهاد، از میان برداشتن کامل آن میسر نیست. ساکنان منطقه آلباین ۵۶ همواره شرایط زندگی متفاوتی از ساکنان جلگه ها خواهند داشت. ریشه این تلقی یک جانبه فرانسوی از جامعه سوسیالیستی به عنوان سرزمین برابری ها، همان شعار کهن «آزادی، برابری، برادری» است. گرچه این شعار در مرحله ای از تکامل، و در شرایط زمانی و مکانی خود، موجه بود، ولی امروزه باید آن را مانند تمام نظرات یک جانبه مکاتب اولیه سوسیالیستی، پشت سر گذاشت؛ زیرا از یکسو، تنها نتیجه رواج اینگونه شعارها، ایجاد سردرگمی در اذهان مردم است، و از سوی دیگر، امروزه شیوه های دقیق تری برای بیان مطلب بدست آمده است.

گرچه به لحاظ سبک مغلق و بی چهره نگارش این برنامه، کلمه به کلمه آنرا می توان مورد انتقاد قرار داد، ولی فعلاً به ذکر همین نکات بسنده خواهیم کرد. البته سرشت این برنامه چنان است که اگر مورد تصویب قرار گیرد، نه من و نه مارکس هیچگاه نخواهیم توانست حزبی را که بر اساس آن استوار گشته باشد، مورد تأیید قرار دهیم، بلکه بعداً موضعی را که باید علناً ۵۷ در قبال آن اتخاذ کنیم، مورد تأمل و تعمق قرار خواهیم داد. باید در نظر داشت که در خارج از آلمان ما مسئول هر قدم و گفته حزب سوسیال دمکرات کارگران آلمان شناخته می شویم. برای مثال، از کتاب باکونین، تحت عنوان دولت گرائی و آنارشیزم، چنین برمی آید که ما پاسخگو و مسئول هر گفته سبکسرانه ای هستیم که لیکنشت از زمان آغاز **Demokratisches Wocrenblatt** ۵۸ بر زبان آورده است. مردم چنین تصور می کنند که ما از اینجا تمام (اعمال حزب) را هدایت می کنیم، حال آنکه شما و من هر دو، بخوبی می دانیم که ما عملاً هیچ دخالتی در امور داخلی حزب نداریم و اگر قبلاً هم دخالتی می کردیم، عمدتاً در جهت تصحیح اشتباهات نظری ای بود که، از نقطه نظر ما، حزب مرتکب می شد. ولی شما باید خود بدانید که این برنامه در حکم یک نقطه عطف است و به همین لحاظ ما جبراً از قبول هرگونه مسئولیت در مورد حزبی که آن را بپذیرد سر باز خواهیم زد.

معمولاً اهمیت برنامه رسمی یک حزب کمتر از اعمال واقعی آنست. ولی به هر حال، یک برنامه جدید در حکم پرچم نوینی است که حزب می افزارد تا جهان خارج بر آن اساس قضاوتش کند. بنابراین، برنامه یک حزب هیچگاه نباید – آنطور که این برنامه در قیاس با برنامه آیزناک بود – گامی به پس باشد. در عین حال، باید عکس العمل کارگران کشورهای دیگر را نیز نسبت

به این برنامه و نیز تسلیم شدن پروتاریای سوسیالیست آلمان در مقابل لاسالیسم را مد نظر داشت.

به اعتقاد من وحدتی که بر این اساس این (برنامه) پدید آید، بیش از یک سال پایدار نخواهد ماند. آیا زبده ترین مغزهای حزب ما باید تن به تکرار احکام لاسالی، از قماش «قانون آهنین مردها» و «مساعدت دولت» بدهند؟ خود شما چطور به این کار تن داده اید؟ حتی اگر متفکران حزب هم تن به چنین کاری بدهند، مردم آنها را مسخره خواهند کرد. در عین حال، اطمینان دارم که لاسالی ها همانقدر در مورد همین نکته ها پافشاری خواهند کرد که شایلوک ۵۹ یهودی برای یک پوند گوشت پافشاری می کرد! به این ترتیب بار دیگر انشعاب خواهد شد؛ در این رهگذر، ما تنها هاسلمن ها و هاسن کلورها و تلکه ها و شرکاء را، بار دیگر، «شرافتمند» ساخته ایم. این انشعاب باعث تضعیف ما و تقویت لاسالی ها خواهد شد. حزب ما بکارت سیاسی خود را از دست خواهد داد و دیگر هیچ گاه نخواهد توانست با تمام قوا به مبارزه علیه مفاهیم لاسالی بپردازد. چرا که خود زمانی آنها را در صدر پرچم خود قرار داده است؛ و بالاخره، اگر لاسالی ها بار دیگر ادعا کنند که حزب آنها کارگری است و طرفداران ما بورژوا هستند، این برنامه سندی در حمایت ادعای آنان خواهد بود. اقدامات سوسیالیستی برنامه جملگی از سوی لاسالی ها در آن گنجانده شده، حال آنکه حزب ما تنها خواست های دمکراسی خرده بورژوازی را بر آن افزوده است، خرده بورژوازی ای که در همین برنامه به عنوان بخشی از «توده ارتجاعی» قلمداد شده است.

چون نمی خواستم به نادرستی تصور شود که قصد ارسال مخفیانه این نامه را داشته ام، آنرا نزد خود نگه داشتم تا اینکه شما را در اول آوریل، به عنوان بزرگداشت سالروز تولد بیسمارک، از زندان آزاد کنند. ۶۰ چندی پیش نامه ای از براه رسید که در آن او نیز تردیدهای بنیادی خود را در مورد برنامه اظهار داشته بود و مایل بود نظریات ما را بداند. باین خاطر، این نامه را نخست برای او می فرستم که او بعداً آن را برای شما ارسال دارد تا باین ترتیب، نوشتن نامه ای جداگانه برای او لازم نباشد. حقایق را بی پرده و بی پروا برای رام ۶۱ هم نوشتم. نامه مختصری هم برای لیبکنشت فرستادم. او تا کار از کار نگذشته بود حتی یک کلمه هم در مورد این جریانات برای ما ننوشت و باین خاطر هرگز او را نخواهم بخشود (حال آنکه رام و دیگران در این مدت فکر می کردند که جزئیات اطلاعات را در دسترس ما قرار داده است). البته سبک کار لیبکنشت همیشه همین بوده و مکاتبات متعدد و مجادله آمیز من و مارکس با او نیز از همین جا ناشی شده است. ولی این بار کار واقعاً ناشایستی کرده و ما به هیچ وجه با او همراهی نخواهیم کرد.

ترتیبی بدهید تا تابستان را حتماً اینجا بگذرانید، البته با هم زندگی خواهیم کرد و اگر هوا مساعد باشد، یکی دو روز هم می توانیم به کنار دریا برویم، که قاعدتاً پس از اقامت طولانی



شما در زندان، برایتان بسیار مفید خواهد بود.

با سلام های دوستانه

ف. ا

راستی مارکس اخیراً به آپارتمان جدیدی نقل مکان کرده که آدرس آن بشرح زیر است:

41, Maitland park, crescent, north-west, London.

### نامه انگلس به براهه

لندن، یازدهم اکتبر، ۱۸۷۵

براکه عزیز: به دو علت در پاسخ نامه های اخیر شما (که آخرین آن مورخه بیست و هشتم ژوئن بود) تأخیر کردم: اولاً، نزدیک به شش هفته است که مارکس را ندیده ام؛ او در کالسباد ۶۲ بوده و من این مدت را در کنار دریا بسر می بردم و نتیجتاً ﴿شماره های اخیر﴾ و لکستاد را ندیده ام. بعلاوه، مایل بودم کمی منتظر بمانم و کردار عملی کمیته وحدت و کمیته مشترک را از نزدیک ببینم. ۶۳

ما تماماً با نظر شما موافقیم که لیکنشت، به لحاظ حرص و ولعی که برای وحدت، به هر قیمت، داشت، اوضاع را کاملاً درهم پاشید. شاید حتی ﴿وحدت﴾ ضروری بود، ولی بهر صورت ضرورتی نداشت که این مساله به طرف مقابل نیز گفته شود. تازه بعد از همه این حرفها، هر اشتباهی را با اشتباه تازه ای توجیه کرده اند. پس از آنکه کنفرانس وحدت بر اساس پوسیده ای آغاز بکار کرد و درباره آن، در خارج، تبلیغ فراوان شد، شکست کنفرانس دیگر تحمل پذیر نبود و در نتیجه، هر روز امتیازهای بیشتری در زمینه مسایل اساسی داده شد. شما کاملاً درست میگوئید که این وحدت با خود نطفه انشعاب را نیز به همراه داشت و من فقط امیدوارم که در این جریان تنها افراطیون علاج ناپذیر انشعاب کنند و ما شمار چندانی از افراد قابلی را که با آموزش مناسب ﴿به کادرهائی﴾ کارآمد تبدیل خواهند شد، ازدست ندهیم. البته چگونگی این قضایا در گروهی شرایط و زمانی است که این امر اجتناب ناپذیر در آن جامعه عمل خواهد پوشید.

برنامه، در شکل نهائیش، شامل سه جزء است:

(۱) شعارها و الفاظ لاسالی که تحت هیچ شرایطی نمی بایستی پذیرفته میشد. در صورت وحدت دو فراکسیون، در برنامه وحدت معمولاً نکات مورد اتفاق و نه مسائل مورد اختلاف گنجانده می شود. ولی از آنجا که دوستان ما به این مساله تن دادند، پس در واقع داوطلبانه از

۲) یک سری خواستهای دمکراتیک مبتذل که به سبک و سیاق حزب مردم تدوین شده؛  
۳) برخی اصول باصطلاح کمونیستی که از مانیفست به عاریت گرفته شده ولی چنان ویرایش شده که اندک تأملی در آن حاصلی جز شگفتی محض در بر نخواهد داشت. اگر کسی مسایل مانیفست را نمی فهمد، بهتر است در آن دستی هم نبرد و مضمون مورد نظر را دقیقاً از روی آثار کسانی که واقعاً مساله را می فهمند رونویسی کند.

خوشبختانه سرنوشتی که متوجه برنامه شد بمراتب بهتر از آنچه بود که برنامه استحقاق آنرا داشت. کارگران و نیز بورژوازی و خرده بورژوازی از برنامه آن مطالبی را استنتاج کردند که قاعدتاً می بایستی در برنامه می بود ولی جایی در آن نیافته بود. بعلاوه، به ذهن هیچکس و هیچ طرفی خطور نکرده که محتوای واقعی در هر یک از پیشنهادات برنامه را علناً مورد کاوش قرار دهد. این تصور دیگران بما فرصت داد تا سکوت خود را حفظ کنیم. اقعیت این است که در تحلیل نهائی هیچکس نمیتواند این طرح را به هیچ زبانی ترجمه کند. حاصل هر کوششی در این راه اجباراً یا اباطیلی گنگ و ناروشن خواهد بود یا آنکه مترجم، برغم دوستی یا دشمنی با طراحان برنامه، مجبور خواهد بود تعابیری واقعاً کمونیستی بر برنامه بیفزاید. من خود در ترجمه ای که برای دوستان اسپانیائی تهیه کردم جبراً به چنین کاری متوسل شدم.

آنچه که تاکنون از فعالیت های کمیته دیده ام چندان رضایت بخش نیست. اول از همه، حملاتی بود که علیه نوشته های شما و بکر صورت گرفت ۶۵، که البته برغم کوشش های کمیته، در این زمینه کاری از پیش نرفت؛ ثانیاً مارکس در سفر خود سانمن ۶۶ را دیده و او گفته بود که از والتیچ ۶۷ خواسته است که خبرنگار فرانکفور ترزاینونگ باشد ولی کمیته، والتیچ را از پذیرش این پیشنهاد منع کرده! این اقدام حتی از سانسور هم بدتر است و برای من متصور نیست که والتیچ چگونه به چنین منعی تن داده. واقعاً که از مرحله پرت هستند! آنها باید ترتیبی می دادند که تمام خبرنگاران فرانکفورتر، در سرتاسر آلمان، از صفوف یاران ما تشکیل میشد. بالاخره اینکه، به نظر من رفتار اعضای لاسالی در جریان ایجاد چاپخانه اتحادیه در برلن چندان صادقانه نبود: در زایتونگ دوستان ما، در نهایت صداقت، کمیته را به عنوان ناظر چاپخانه انتخاب کردند، ولی در برلن ما مجبور شدیم که آنها را به این کار واداریم. البته هنوز از جزئیات قضیه اطلاعی ندارم.

در کل این امر خوبی است که کمیته فعالیت چندانی از خود نشان نمیدهد و بقول هیرش ۶۸ تنها بمشابه یک دفتر اطلاعاتی و ارتباطاتی به حیات بیروح خود ادامه میدهد. هرگونه دخالت فعالانه کمیته قاعدتاً بحران را تسریع میکرد و ظاهراً دیگران هم این مساله را دریافته بودند.

بعلاوه، این یک نقطه ضعف واقعی است که در کمیته سه نفر از لاسالیها و دو نفر از ما

باشند.

در کل به نظر میرسد که ما فریب بزرگی خورده ایم. باید امیدوار بود که مسایل به همین جا خاتمه پیدا کند و تبلیغات ما تأثیری در میان لاسالیها بجا بگذارد. خیلی خوب بود اگر اوضاع، تا انتخابات بعدی رایشتاک به همین منوال ادامه پیدا میکرد. ۶۹ البته در آلمان استایبر و تسن دورف ۷۰ هم نهایت کوشش خود را خواهند کرد و بالاخره زمان آن فرا خواهد رسید که ببینیم عامل محرک هاسلمن و هاسل کلور چه بوده است.

مارکس، در بازگشت از کالسباد، تغییر زیادی کرده و سرزنده و سرحال و شاداب و سلامت است و بزودی کارهای خود را بطور جدی از سر خواهد گرفت. سلام گرم هر دوی ما را بپذیرید. اگر فرصتی یافتید، نامه ای بنویسید و ما را از اوضاع مطلع کنید. لاییزیکیها ۷۱ بیش از آن درگیر مسایل اند که بتوانند حقایق را به ما بگویند و تاریخ درونی حزب را، مخصوصاً در این زمان، نمیتوان برملاء ساخت.

با سلام های دوستانه

ف. ا

### نامه انگلس به بیل

لندن، ۱۲ اکتبر، ۱۸۷۵

بیل عزیز: نامه شما نظر ما را کاملاً تأیید می کند که جریان وحدت از سوی ما زودرس بود و با خود نطفه انشعاب را به همراه داشت. خوب بود اگر انشعاب به بعد از انتخابات رایشتاک موکول می شد.

برنامه، در شکل فعلی، شامل سه جزء است:

۱) اصول و شعارهای لاسالی که پذیرش آنها مایه شرمساری حزب ما است. وقتی که دو فراکسیون حول برنامه ای متحد می شوند، قاعدتاً موارد مورد توافق را در برنامه می نویسند و اشاره ای به موارد مورد اختلاف نمی کنند. البته این درست است که مفهوم لاسالی «مساعدت دولت» در برنامه آیزناک هم وجود داشت، ولی در آنجا تنها به عنوان قدمی از اقدامات گذرای لازم مد نظر بود و تازه از قراریکه شنیده ام اگر وحدت صورت نمی گرفت، در کنگره امسال، به پیشنهاد براهه، از متن برنامه حذف می شد؛ ولی «همین مفهوم» امروزه در برنامه «وحدت»، همچون اکسیر تمامی مصائب اجتماعی معرفی شده است. این برای حزب ما یک شکست اخلاقی

بزرگ بود که اجازه داد مفهوم «قانون آهنین مزدها» و اصطلاحات و مفاهیم لاسالی دیگر به آن تحمیل شود. با این اقدام، حزب در واقع به آئین لاسالی گروید و با هیچ استدلالی هم نمی توان این واقعیت را توجیه کرد. این بخش از برنامه در حقیقت همان چنگال کودین است ۷۲ که حزب ما در زیر آن، در استان مقام منیع و عظیم لاسال پوزه سائید.

۲) خواست های دمکراتیک که جملگی به سبک و سیاق حزب مردم تدوین شده.

۳) خواست هائی که از «دولت امروزی» طلبیده شده (و هیچ کسی نمی داند که مخاطب خواست های دیگر چه کسی است). جملگی این خواست ها مغشوش و غیرمنطقی اند.

۴) اصول عامی که عمدتاً از مانیفست کمونیست و اساسنامه انترناسیونال «اول کارگری» به عاریت گرفته شده، منتهی، مورد چنان ویرایشی قرار گرفته که به «اصولی» کاملاً نادرست و یا اباطیلی صرف بدل شده اند. مارکس، در مقاله ای که می دانید، این نکته را به وضوح نشان داده. کل این «برنامه» به غایت نامنظم، مغشوش، نامتجانس، غیرمنطقی و بی ارزش است. اگر در تمام مطبوعات بورژوازی، یک ذهن نقاد وجود می داشت سطر سطر این برنامه را می شکافت و با تحلیل محتوای واقعی متن، ابتذال آن را به روشنی برملاء می کرد و از حزب ما مضحکه ای هراس انگیز می آفرید. (نمونه ابتذال «را می توان در این ادعا سراغ گرفت» که امروزه ابزار کار «در انحصار طبقه سرمایه دارند»، گوئی طبقه زمیندار دیگر وجود خارجی ندارد؛ نمونه دیگر قضیه «رهائی کار» است که بجای «رهائی طبقه کارگر» آمده: حقیقت اینست که امروزه کار بیش از حد آزاد است).

البته بجای «چنین نقدی»، روزنامه های بی شعور بورژوازی این برنامه را کاملاً جدی گرفتند و از آن استنباط هائی بی پایه کرده و از آن تحلیل هائی کمونیستی عرضه داشتند. ظاهراً کارگران هم چنین کردند. تنها به برکت وجود این شرایط است که مارکس و من توانسته ایم از فاصله گرفتن علنی با این برنامه احتراز کنیم. تا زمانیکه هم دشمنان ما و هم کارگران نظرات ما را به این برنامه تحمیل می کنند، ما نیز می توانیم در مقابل برنامه سکوت اختیار کنیم.

اگر شما از مساله ترکیب «کمیته» راضی هستید، پس واقعاً ما در زمینه سطح خواسته های خود نزول کرده ایم. دو نفر از ما و سه نفر از لاسالی ها! در واقع در این مورد نیز یاران ما نه در مقام متحدانی برابر بلکه در هیئت عناصری شکست خورده و در اقلیت ظاهر می شوند. تا آنجا که اطلاع داریم فعالیت های عملی کمیته هم چنگی به دل نمی زند:

۱) تصمیم کمیته مبنی بر قرار ندادن نوشته های براهه و دو نوشته بکر در باره لاسال در لیست انتشارات حزب ۷۳؛ رهنمودهائی که به والیتچ داده شده و او را از پذیرفتن پست خبرنگاری فرانکفورتر زایتونگ، که از سوی سانمن پیشنهاد شد ۷۴، منع می کرد. این مطلب را خود سانمن،

در سفر اخیر مارکس، در ملاقاتی، با او در میان گذاشته است. آنچه که بیش از تکبر کمیته و تسلیم والیتج باعث تعجب می شد، حماقت و سخاوت نفس این تصمیم است؛ قاعدتاً کمیته باید بر آن می بود که در سرتاسر کشور، خبرنگاران روزنامه ای چون فرانکفورتر تنها از صفوف دوستان ما باشند.

البته شما کاملاً درست می گوئید که تمام این قضایا تجربه ای آموزنده است و برغم شرایط موجود، بالاخره موفقیت آمیز خواهد بود. اگر وحدت فعلی دو سال دوام بیاورد، با موفقیت بزرگی همراه خواهد بود. البته بدون شک این وحدت به قیمت بسیار ارزانتری دست یافتی بود....

### نامه انگلس به کارل کائوتسکی

لندن، هفتم ژانویه، ۱۸۹۱

کائوتسکی ۷۵ عزیز: دیروز نوشته مارکس را با پست مخصوص برایتان فرستادم؛ نوشته ای که مضمون آن سخت خوشحالتان خواهد کرد. البته بعید میدانم که این اثر را بتوان در شکل فعلی در امپراطوری مقدس آلمان منتشر ساخت. از این زاویه، نوشته را بررسی کنید و هر کجا که لازم شد بخشهای خطرناک را حذف کرده و بجای آن چند نقطه بگذارید. هر کجا که مقتضیات متن اجازه چنین حذفی را نمیدهد، لطف کنید و در نمونه چاپی آن بخش را ۷۶ مشخص کرده و اگر ممکن است یکی دو سطر هم درباره علل خطرناک بودن آن توضیح دهید و من بر این اساس هر کاری که بتوانم انجام خواهم داد. البته من تغییرات را داخل گروه خواهم گذاشت و در مقدمه روشن خواهم کرد که بخشهای داخل گروه، بخشهای تغییر یافته اند. پس لطفاً در فکر تغییرات لازم در نمونه باشید.

البته چه بسا که افرادی سوای پلیس قدر قدرت از انتشار این نوشته دلگیر شوند. اگر معتقدید که در این زمینه نیز باید محتاط بود، لطفاً نوشته را، با پست مخصوص، به آدلر ۷۷ بفرستید. شاید در وین بتوان متن کامل را منتشر ساخت (البته قاعدتاً باستثناء بخش درخشان مربوط به رفع احتیاجات مذهبی). ولی به هر حال این نوشته در هر صورت منتشر خواهد شد. البته فکر می کنم قصد کاملاً قطعی من در چاپ این نوشته، آنچنانکه این نامه گواه آنست، شما را از گزند هرگونه شکایتی مصون خواهد داشت. از آنجا که شما نمیتوانید مانع انتشار این نوشته شوید، پس چه بهتر که در خود آلمان و در ارگان حزب، یعنی دی نوئی زایت ۷۸، که دقیقاً برای اینگونه مسائل ایجاد شده، چاپ شود.

من فعلاً نوشته خود در باب برنتانو ۷۹ را کنار گذاشته ام تا نوشته مارکس را برای شما آماده کنم. در آنجا هم باید از بخش مربوط به قانون آهنین مزدها استفاده کنم و به زحمتش نمی‌ارزید اگر در عین حال این نوشته را هم برای چاپ مهیا نمیساختم. امیدوار بودم که نوشته مربوط به برنتانو را این هفته تمام کنم، ولی با این همه گرفتاری و این همه نامه، اتمام آن بعید به نظر می‌رسد.

اگر مساله ای پیش آمد، لطف کنید و مرا در جریان بگذارید.

دوستتان

ف. انگلس

### نامه انگلس به کارل کائوتسکی

لندن، یازدهم ژانویه، ۱۸۹۱

بارون عزیز: از نسخه نمونه ضمیمه شده درخواست یافت که من چندان وحشی هم نیستم و مقدار متنابهی مرفین و برومور پطاسیم ۸۰ به مقدمه افزوده ام که قاعدتاً بایستی برای علاج روحیه حزن آلود دوستان دیتز ۸۱ کافی باشد. بعلاوه، امروز برای بیل هم نامه ای خواهم نوشت. از آنجا که نمیخواستم او را، در مقابل لیکنشت، در وضعیتی نامناسب قرار دهم، تابحال چیزی به او نگفته ام زیرا بیل قاعدتاً مجبور میشد چیزی درباره نوشته به لیکنشت بگوید و او هم قبلاً، به گواه سخنرانش درباره «وحدت» در کنفرانس هاله ۸۲، تلخیصی از متن نوشته مارکس را در دست داشته و قاعدتاً از هیچ کوششی در جهت ممانعت از انتشار آن فروگذار نمی‌کرد.

اگر جمله «نیازهای دینی و بدنی خود را برآورده سازد» در شکل فعلی قابل چاپ نیست بخش مورد تأکید را حذف کنید و بجای آن چند نقطه بگذارید. البته با چنین تغییری اشاره ضعیفتر ولی کماکان قابل درک خواهد بود. امیدوارم گرفتاری دیگری پیش نیاید.

همانطوریکه قاعدتاً مشاهده کردید، برای جلب رضایت شما و دیتز، من به هر آنچه که خواسته بودید، و شاید حتی بیشتر، تمکین کرده‌ام.

دوستتان

ف. ا

لندن، سوم فوریه، ۱۸۹۱

کائوتسکی عزیز: شاید تصور کرده اید که، بمناسبت مقاله مارکس، از هر سو نامه ای دریافت کرده ایم. واقعیت عکس این است: هیچ چیز در این باره نشنیده ایم.

شنبه، وقتیکه شماره جدید نوئی زایت نرسید، گمان کردم که باز اتفاقی افتاده. یکشنبه، اد ۸۳ آمد و مضمون نامه شما را با من درمیان گذاشت. در آن زمان فکر می کردم که ظاهراً توطئه سرکوب مقاله پیروز شده. بالاخره دوشنبه شماره نوئی زایت رسید و پس از مدتی، از چاپ دوم مقاله در ورورتر ۸۴ هم خبردار شدم.

با شکست اقدامات سرکوب گرایانه، از قماش قانون ضد سوسیالیستی ۸۵ این اقدام متهورانه بهترین عملی بود که دوستان ما می توانستند انجام دهند. بعلاوه چاپ این مقاله از این امتیاز نیز برخوردار است که می تواند، تا حد زیادی، شکافی را که اوگوست ۸۶، در گیرودار هراس اولیه خود، به آن اشاره کرده بود، از میان بردارد. البته اصولاً هراس او از این ملاحظه نشأت می گرفت که دشمن از این اقدام ما چه استفاده ای خواهد کرد؟ ولی از آنجا که مطلب در ارگان رسمی حزب چاپ شده، طبعاً جلوی سوء استفاده دشمن نیز گرفته خواهد شد و ما در موقعیتی خواهیم بود که ادعا کنیم: ببینید ما چگونه از خود انتقاد می کنیم؛ ما تنها حزبی هستیم که به خود اجازه چنین کاری را می دهد؛ اگر جرأت می کنید، به کار ما تأسی جوئید! و این تنها موضع درستی بود که می بایستی، از همان آغاز، اتخاذ می کردیم.

بعلاوه هرگونه اقدام تلافی جویانه علیه شما نیز ناممکن خواهد بود. تقاضای ما مبنی بر اینکه مقاله را به آدلر بفرستید، از یک طرف به این قصد بود که از این رهگذر دیتز را تحت فشار قرار دهیم، و از طرف دیگر، شما را هم از هرگونه مسئولیت متبری کنیم. در واقع، من شما را در موقعیتی قرار دادم که هیچ انتخابی نداشتید. در ضمن، به اوگوست هم متذکر شدم که من تمام مسئولیت انتشار مقاله را خود به عهده می گیرم.

اگر قرار باشد مسئولیت متوجه کس دیگری شود، این دیتز است. او می داند که در اینگونه مسائل من به خواست های او کاملاً تمکین کرده ام. من نه تنها تمام خواست های او را مبنی بر تلطیف زبان نوشته انجام داده ام، بلکه تغییرات انجام شده حتی بیش از خواست های او بوده است. اگر او نکات بیشتری را جهت تغییر مشخص می کرد، آنها هم مورد تأمل قرار می گرفت. ولی چرا نباید آنچه را که حتی دیتز اهانت آمیز نمی انگاشته منتشر نکنیم؟

دیگران نیز، باستثناء لیکنشت، قاعدتاً بعد از پشت سر گذاشتن واهمه اولیه، از من بخاطر

انتشار مقاله متشکر خواهند بود. با این اقدام، هرگونه برنامه نیم بند و هرگونه لفاظی در طرح آینده ناممکن خواهد بود. بعلاوه، «نوشتۀ مارکس» حاوی استدلالهای ردناپذیری است که هیچ کدام از آنها ۸۷ جرأت طرح آن را نداشتند. البته آنها را نمی توان بخاطر اینکه برنامه را در دوران قانون ضد سوسیالیستی تغییر ندادند، سرزنش کرد، زیرا چنین تغییری در آنزمان میسر نبود. ولی امروزه خود «طراحان برنامه» نیز از آن دل کنده اند. آنها می توانند، بدون شرمساری، اذعان کنند که پانزده سال پیش، در جریان وحدت، ناشیانه عمل کردند و اجازه دادند که هاسلمن و شرکاء آنها را بفریبند. در هر حال، اینکه سه جزء اصلی برنامه، یعنی لاسال گرائی مشخص و دمکراسی مبتذل حزب مردم و مزخرفات دیگر را از پانزده سال پیش، به عنوان برنامه رسمی حزب، ترشی انداخته و حفظ کرده ایم، در آن بهبودی به وجود نیاورده و اگر امروز جرأت ابراز این حقیقت را نداشته باشیم، پس کی فرصت مناسب فرا خواهد رسید؟

اگر چیز تازه ای شنیدید، لطفاً به ما اطلاع دهید. با سلام های گرم.

دوستتان

ف. ا.

#### نامه انگلس به کارل کائوتسکی

لندن، پانزدهم فوریه، ۱۸۹۱

کائوتسکی عزیز: بخاطر هر دو نامه از شما بسیار متشکرم. نامه های بیل و شیپل ۸۸ را، به ضمیمه، باز می فرستم.

برلنی ها هنوز با من قهراند و لذا از طریق نامه چیزی نشنیده و ندیده ام. قطعاً آنها هنوز تصمیم خود را نگرفته اند. از طرف دیگر، روزنامه هامبورگراکو ۸۹ سرمقاله بسیار وزینی نوشت؛ مخصوصاً، با در نظر گرفتن اینکه آنها هنوز عمیقاً تحت تأثیر لاسال اند و کماکان به «سیستم حقوق مکتسبه» ۹۰ سخت پایبند و معتقد اند. به اعتبار همین روزنامه، و نیز مطالب فرانکفور ترزایتونک می توان حدس زد که حملات دشمن، اگر به حد اشباع نرسیده باشد، حداقل به اوج خود رسیده است. وقتی که این حمله را پشت سر بگذاریم – و تمام شواهد گواه آن است که در کل، حمله خفیف بوده و خواهد بود – دوستان، همه، آن واهمه اولیه را نیز پشت سر خواهند گذاشت. در مقابل البته، رابطه آدلر در برلن (۱. براون؟) ۹۱ از من بخاطر انتشار سند رسماً سپاسگزاری کرده. طولی نخواهد کشید که با چند نفر دیگر مثل او پرچم مقاومت برافراشته شود.

امروزه برای من روشن شده که به مشخص شدن اول آوریل به عنوان زمان آزادی بیل از زندان،



عمدی در کار بوده تا متن اسناد را بین ماه های مه و ژوئن از نظر او دور نگه دارند. من به او نیز نوشته ام که مگر به اعتبار «امری مشکوک»، او قاعدتاً بایستی اسناد را دیده باشد. اگر ضروری باشد، در آینده از او خواهم خواست که به این مساله پاسخی مشخص بدهد. برای مدتی طولانی، سند نزد لیبکنشت بود و براهه، با تمهید فراوان، آنها را از او پس گرفت. بدیهی است که، لیبکنشت بر آن بوده تا اسناد را تا زمان تهیه و تدوین نهائی برنامه، در انحصار خود نگه دارد.

لطفاً یک نسخه از مقاله لافارگ ۹۲ را بسته بندی کنید و با پست مخصوص برای من بفرستید و آنگاه قطعاً مساله را فیصله خواهم داد. در ضمن، مقاله او درباره پادلوسکی ۹۳ بسیار خوب بود و مخصوصاً در مقابل تحریفاتی که در رورترز در رابطه با سیاست فرانسوی ها، صورت گرفته، نقش بسیار مثبتی را ایفاء کرد. در این مساله طبعاً، ویلهم ۹۴ هیچ گونه شانس ندارد. او همه جا از جمهوری فرانسه تمجید می کند، حال آنکه خبرنگار پرکار او در پاریس، یعنی گسد ۹۵، دائم دست به افشاء آنان می زند.

اعلامیه شیپل درباره توضیحات فراکسیون «لاسانی» مرا کاملاً حیرت زده کرده ۹۶. اگر واقعاً مایلند، من اعلام خواهم کرد که به اجازه گرفتن از آنها چندان خو نکرده ام. برای من اهمیتی ندارد که آنها از «انتشار سند» خرسند باشند یا نه. قطعاً من این را حق مسلم آنان می دانم که موضع مخالف خود را در قبال کار من اعلام کنند. من هم البته پاسخی نخواهم داد، مگر آنکه البته شرایط راه دیگری را باز نگذاشته باشد. پس باید کمی منتظر ماند.

به دو علت زیر، در این مورد نیز به بیل چیزی نخواهد گفت: اولاً، او باید نخست نظر قطعی خود را در مورد این مساله به من بگوید؛ ثانیاً، بخاطر اینکه هر قطعنامه فراکسیون، برغم مخالفت و یا موافقت افراد، بامضاء همگان می رسد. بعلاوه، اگر بیل فکر می کند که اجازه خواهم داد مجادله ای تند و پرخاشجویانه به من تحمیل شود، کاملاً به خطا است. برای واداشتن من به چنین «مجادله ای»، آنها باید به مطالب نادرستی توسل جویند که درگذشتن از آنها برای من مقدور نباشد. برعکس آنچه که «آنها فکر می کنند»، من کاملاً آماده توافق و تفاهم هستم. من علتی برای عصبانیت ندارم و عمیقاً مایلم که پل چوبی، آهنی، سنگی و حتی طلائی تعبیه شود تا از غلطیدن در منجلاب اختلافی که بیل از آن بیمناک است احتراز شود.

عجیب این است که شیپل اکنون نوشته است که بسیاری از پیروان لاسال به لاسالی بودن خود مباحثات می کنند. وقتیکه آنها اینجا بودند ۹۷ متفقاً اعلام کردند که دیگر در آلمان پیرو لاسال وجود ندارد. در واقع همین گفته آنها بود که بسیاری از شک و تردیدهای مرا از میان برداشت. بعد از تمام این حرفها، بیل تازه معتقد است که بسیاری از بهترین رفقا عمیقاً دلگیر و ناراحت شده

اند. ولی این خود آنها بودند که می بایستی واقعیت اوضاع را با من در میان می گذاشتند. بعلاوه، اگر امروز، بعد از پانزده سال، نتوان بی پرده درباره مزخرفات تئوریک لاسال و رفتار پیامبرگونه او سخن گفت، پس فرصت این کار کی فرا خواهد رسید؟ البته به اعتبار وجود قانون ضد سوسیالیستی، حزب، تشکیلات رهبری و اعضای فراکسیون و دیگران همه از هرگونه سرزنشی، سوای اینکه چنین برنامه ای را پذیرفتند، مصون اند (و اجتنابی بر این «سرزنش» نیست). تا زمانی که قانون به قدرت خود باقی بود، هرگونه تجدید نظری در برنامه اساساً مطرح نبود، ولی به محض آنکه قانون ملغاء شد، این تجدید نظر در دستور روز قرار گرفت. چه چیز دیگری می توان خواست؟

و بالاخره ضروری است که مردم به رفتار فعلی خود در مقابل کارگزاران حزب، که در حقیقت خادم مردم هستند، پایان بخشیده و بجای اینکه با آنان رفتاری صرفاً مطیعانه و محتاطانه داشته و آنها را همچون بوروکرات هائی خطاناپذیر بیانگارند، در مقابل آنان موضعی نقادانه بگیرند.

دوستتان

ف. ا.

### نامه انگلس به فردریک آدولف سورژ ۹۸

لندن، یازدهم فوریه، ۱۸۹۱

سورژ عزیز: نامه مورخ شانزدهم ژانویه شما را دریافت کردم...  
حتماً مقاله مارکس را در نوئی زایت خوانده اید. ظاهراً عصبانیتی که انتشار مقاله، در میان اربابان سوسیالیست آلمان، پدید آورد رو به تخفیف نهاده. البته در خود حزب، انتشار مقاله باعث خوشحالی همه، باستثناء لاسالی های قدیمی، شد. خبرنگار روزنامه وینی آرپیتر زایتونگ ۹۹ در برلن (ادولف براون نامی که برادر زن ویکتور آدلر و دستیار لیکنشت در مقام سردبیر ورورتر است) از من رسماً بخاطر خدماتی که از طریق انتشار سند به حزب کرده ام تشکر کرده. در نامه بعدی، نسخه ای از این مقاله را برایتان خواهم فرستاد. طبعاً لیکنشت سخت عصبانی است چرا که نقد «برنامه گوتا» مشخصاً متوجه اوست؛ هم اوست که بانی این برنامه لعنتی بود و با همکاری هاسلمن مزاحم، به تدوین آن پرداخت. طبعاً من هراس و هیجان کسانی را که تاکنون تأکید داشتند «رفقا» با آنها رفتاری بس متین داشته باشند بخوبی درک میکنم. زیرا امروزه با آنها بدون پرده پوشی برخورد شده و برنامه آنها بمشابه مشتی مزخرفات صرف، افشاء شده است.

کائوتسکی، که در این جریان شجاعانه عمل کرده، میگوید که مخالفان قصد انتشار سندی را دارند که در آن اعلام خواهند کرد که انتشار «نقد برنامه گوتا» بدون اطلاع قبلی آنان صورت گرفته و این اقدام مورد تأیید آنها نبوده است. بگذارید خوش باشند. البته اگر موج مخالفت با این کار بالا گیرد، چه بسا که «انتشار سند از سوی آنها» هم منتفی شود و آنها دریابند که این قصه که «از این طریق سلاحی علیه ما در دست دشمن قرار گرفته» دیگر خریدار چندانی ندارد. در عین حال، این آقایان با بنده ترک رابطه کرده اند و منم با این مساله کاملاً در صلح، چرا که به این ترتیب، مقدار زیادی وقت صرفه جوئی خواهد شد. بعلاوه، این اوضاع دوام چندانی نخواهد آورد.

دوستتان

ف. ا.

#### نامه انگلس به ک. کائوتسکی ۱۰۰

لندن، بیست و سوم فوریه، ۱۸۹۱

کائوتسکی عزیز: قاعدتاً تبریكات عجولانه پریروز مرا دریافت کرده اید. بهتر است به بحث پیرامون مساله مورد علاقه مشترکمان، یعنی همان یادداشتهای مارکس ۱۰۱، بپردازیم. بیم آنکه این یادداشت ها سلاحی در اختیار دشمنان ما قرار خواهد داد، بی اساس از آب در آمد. گرچه این روزها در همه زمینها به تعبیرها و شایعه های پلیدی دامن زده می شود، با اینحال تنها تأثیر این یادداشتهای در مخالفان ما این بود که از این انتقاد از خود بی امان حزب ما شگفتی زده شوند. آنها قاعدتاً با خود چنین می گویند: حزبی که بتواند تاب چنین انتقادی را بیاورد، باید از چه قدرت درونی برخوردار باشد! این نکته را می توان از لابلای سطور روزنامه هائی که برایم فرستادید (و در ضمن بخاطر ارسالشان متشکرم) و دیگر روزنامه هائی که در دسترس بود، استنباط کرد. در حقیقت هدف من هم از انتشار این سند چیزی جز این نبود. من بخوبی می دانستم که چاپ این سند احتمالاً در برخی از اشخاص تأثیر منفی بجای خواهد گذاشت، ولی به اعتقاد من، این تأثیر منفی اجتناب ناپذیر بود و بعلاوه «ارزش» محتوای مادی این سند را بمراتب بیشتر از «تأثیرات منفی» آن می دانستم. همچنین می دانستم که حزب تاب تحمل «انتشار» این سند را خواهد داشت و حدس می زدم که امروزه هم بخوبی می تواند زبان بی پروائی را که پانزده سال پیش در نگاشتن این نامه بکار رفته بود درک و تحمل کند؛ و بالاخره

اینکه خواهیم گفت: کدام حزب دیگری جرأت چنین کاری را دارد؟ چنین کاری ظاهراً به روزنامه های ساکسونی و وینی، یعنی اریتر زایتونگ و زوریکرپست ۱۰۲ واگذار شده است.

البته اینکه در شماره ۲۱ نوئی زایت، مسئولیت چاپ رساله را به عهده گرفته اید نشان کمال لطف شما است ولی فراموش نکنید که تحریک اولیه از سوی من بود و تا حدی من شما را به این کار واداشتم و به این خاطر، تمام مسئولیتها را می پذیرم. البته همواره ممکن است که در مورد جزئیات، اختلاف نظرهایی وجود داشته باشد. من هر آنچه مورد اعتراض شما و دیتز بود تغییر داده ام و حتی اگر دیتز نکات دیگری را نیز قید می کرد، حاضر به تغییر آن بودم. فکر می کنم در این زمینه انعطاف خود را به شما نشان داده ام. البته زمانی که برنامه، مورد بحث قرار گرفت، وظیفه من ایجاب می کرد که نکات اصلی (یادداشتهای مارکس را درباره آن) به چاپ برسانم. این وظیفه مخصوصاً زمانی ضرورت بیشتری یافت که لیکنشت، در گزارش خود به کنگره «هاله» ۱۰۳، بدون سروصدا بخش هایی از این نوشته را مورد استفاده و استناد قرار داد و با آن همچون ملک طلق خود رفتار کرد و حتی بدون ذکر نام، با برخی از نکات آن به مجادله پرداخت. چون مارکس قاعداً با استناد به مطالب اصلی، استنادات دستکاری شده را افشا می کرد، وظیفه من بود که بجای او دست به چنین کاری بزنم. متأسفانه در آن زمان اسناد لازم را در دست نداشتم و تنها پس از جستجوی فراوان آنها را یافتم.

نوشته اید که بیل به شما گفته که برخورد مارکس به لاسال موجب دلتنگی لاسالی ها شده است؛ شاید چنین باشد. ولی شما باید بدانید که این افراد، داستان واقعی را نمی دانند و ظاهراً اقدامی هم برای مطلع ساختن آنها صورت نگرفته است. گناه من چیست اگر آنها نمی دانند که اسم و رسم لاسال تنها حاصل این واقعیت بود که مارکس برای سالیان دراز، عملاً به لاسال اجازه داد که حاصل تحقیقات مارکس را بجای آثار خود جا بزند و لاسال هم در این میان، چون دانش اقتصادی چندانی نداشت، این تحقیقات را تحریف کرد. من به عنوان وصی آثار مارکس باید به وظائف خود عمل کنم.

بیست و شش سال پیش لاسال به تاریخ پیوست. گرچه در دوران قوانین اضطراری ۱۰۴، انتقاد تاریخی از او دچار محدودیت هائی شد، ولی بالاخره زمان آن فرا رسیده که تاریخ قضاوت خود را اعلام کند و موقعیت لاسال در مقابل مارکس روشن گردد. اسطوره ای که چهره واقعی لاسال را کتمان و مقام واقعی او را تجلیل میکند، نمی تواند به صورت یکی از اعتقادات ثابت حزب درآید. برغم هرگونه استنباط احتمالی ما در مورد خدمات لاسال به جنبش، بهرحال نقش تاریخی او کاملاً مبهم است. لاسال سوسیالیست در هر قدم لاسال عوامفریب را بدنبال دارد. لاسالی که وکالت پرونده هاتزفلت ۱۰۵ را بعهده داشت همواره از پشت نقاب لاسال تشکیلاتچی و فعال رخ می

نماید: همان خبثت در انتخاب وسیله، همان تمایل در محصور کردن خود در حلقهٔ افراد مشکوک و فاسدی که می‌توانند به عنوان وسیله مورد استفاده قرار گیرند و بعد رها شوند، در رفتار او مشهود است. او تا سال ۱۸۶۲، در عمل یک دمکرات مبتذل پروسوی با تمایلات شدید بناپارتی بود (همین اواخر نامه‌های او را به مارکس بررسی می‌کردم). او ناگاه به عللی کاملاً مشخص، تغییر جهت داد و شروع به فعالیت و تحریک نمود. تنها پس از گذشت کمتر از دو سال، او خواستار آن شد که کارگران از سلطنت علیه بورژوازی حمایت کنند و دست به دسیسه بازی با بیسمارک زد، زیرا بیسمارک نیز از لحاظ شخصیت شباهت زیادی به لاسال داشت. ابعاد این دسیسه‌ها چنان بود که اگر لاسال شانس نمی‌آورد و مضروب نمی‌شد، بدون شک فرجامی جز خیانت به جنبش در انتظار او نبود. در نوشته‌های تبلیغاتی لاسال، نقطه نظرهای درستی که از مارکس اقتباس کرده، آنچنان با تفسیر اغلب غلط خود او درآمیخته که بسختی میتوان این دو را از یکدیگر تشخیص داد. آن بخش از کارگران که از قضاوت مارکس در مورد لاسال دلگیر شده‌اند، تنها لاسال را در دو سال آخر فعالیتش می‌شناسند و این دو سال را هم از دیدهٔ اعجاب و تحسین می‌نگرند. ولی صرفاً به لحاظ وجود اینگونه تعصب‌ها، انتقاد تاریخی نمی‌تواند سکوت اختیار کند. وظیفهٔ من بود که بالاخره نظر مارکس را در مورد لاسال روشن کنم و خوشبختانه این کار صورت گرفت و از این لحاظ، کاملاً خوشحالم. بعلاوه، خودم کارهای دیگری در دست دارم و فکر می‌کنم که انتشار این قضاوت بی‌پروای مارکس در مورد لاسال بخودی خود مؤثر خواهد بود و به دیگران نیز جرأت خواهد داد که در این راه گام نهند. البته اگر شرایط ایجاب کند، راه‌گریزی نخواهد بود و مجبور خواهم شد که یکباره و برای همیشه، به اسطورهٔ لاسال پایان بخشم.

واقعاً جالب است که تازگیها، در رایشتاک، سروصداهائی بلند شده و سانسور نوئی زایت را طلب کرده‌اند. آیا این روح دیکتاتوری این گروه در دوران قوانین ضد سوسیالیستی است که بار دیگر حلول کرده (و در آنزمان ضروری بود و به نحو شایسته‌ای به مرحلهٔ عمل در آمد). یا اینکه یادگاری از سازمان منضبط قدیمی فون شوایتزر ۱۰۷ است؟ بهرحال، واقعاً چه عقیدهٔ درخشانی است که علم سوسیالیستی آلمان را، پس از رهائی از شر قانون ضد سوسیالیستی بیسمارک، به انقیاد قانون سوسیالیستی تازه‌ای درآوریم که طراحان و مجریان آن، همان مسئولان حزب سوسیال دمکرات هستند. در مورد بقیه، مقدر است که درختان در آسمان نرویند. ۱۰۸

مقالهٔ روزنامه ورورتز مرا چندان تحت تأثیر قرار نداد، منتظر شرح لیبکنشت از وقایع خواهم ماند و آنگاه به دوستانه‌ترین لحن ممکن، پاسخی برای هر دو ارسال خواهم کرد. البته در مقالهٔ ورورتز تنها چند نکتهٔ نادرست هست که باید اصلاح شود (از جمله اینکه ما خواهان وحدت نبودیم و وقایع، اشتباه مارکس را به اثبات رسانده و غیره). در مقابل، نکاتی نیز باید مورد تأیید قرار

گیرد. البته با این پاسخ، بحث را خاتمه یافته تلقی خواهم کرد، مگر آنکه البته حملات و اتهامات تازه ای وارد آید و مرا وادار به ادامه بحث کند.

به دیتز بگوئید که دست اندر کار انتشار منشاء «خانواده، مالکیت خصوصی و دولت» هستم ۱۰۹. امروز هم فیش ۱۱۰ سه پیشگفتار دیگر خواسته است!

ف. ا

### نامه انگلس به فردریک آدولف سورژ

لندن، چهارم مارس، ۱۸۹۱

سورژ عزیز: نامه مورخ نوزدهم فوریه شما دریافت شد. قاعدتاً از خشم فراوان فراکسیون سوسیال دمکراتیک، بخاطر انتشار نامه مارکس درباره «گوتا» در نوئی زایت، مطلعید. قضیه کماکان ادامه دارد. فعلاً باید اجازه داد تا آنها آبروی خود را خود ببرند و در این رهگذر، لیبکنشت هم مطالب مشکوکی در ورورتنز نوشته است. البته در فرصت مناسب پاسخ خواهم داد. در آزمون سعی خواهم کرد که مجادله را به حداقل برسانم. ولی شاید چنین چیزی، مگر به کمک اندکی طنز، میسر نباشد. البته تمام کسانی که از لحاظ نظری وزنه ای به حساب می آیند، از من حمایت می کنند. تنها استثناء بیل است که او هم به حق از من رنجیده و متأسفانه گریزی از این «رنجش» نبود. چهار هفته است که، بخاطر کار زیاد، نتوانسته ام ولک زایتونگ ۱۱۱ را مطالعه کنم و لذا نمی دانم که آیا انعکاس صاعقه به آمریکا هم رسیده یا نه. بقایای لاسالی ها در اروپا سخت خشمگین اند و در آنجا هم به اندازه کافی از اینها دارید....

دوستتان

ف. ا

### نامه انگلس به آگوست بیل

لندن، اول و دوم ماه مه، ۱۸۹۱

بیل عزیز: امروز در واقع نامه های سی ام مارس و بیست و پنجم آوریل شما را پاسخ می گویم. ۱۱۲ خوشحال شدم که جشن بیست و پنجمین سالگرد ازدواج شما بخوبی برگزار شد و شما را مشتاقانه منتظر جشن پنجاهمین سال ازدواج ساخت. برای هر دوی شما طول عمر و توفیق در برگزاری این جشن را آرزو دارم. به قول سائر ۱۱۳ پیر، بعد از آنکه اجل فرا رسید، برای سالیان

دراز به شما سخت محتاج خواهیم بود.

باید یکبار دیگر، و امیدوارم برای آخرین بار، به بحث دربارهٔ نقد برنامهٔ «گوتا» باز گردم. من این را نمی‌پذیرم که «هیچ کس» به انتشار خود سند اعتراضی نداشت.» لیکنشت هیچ گاه داوطلبانه به این کار تن نمی‌داد و از هیچ کوششی برای جلوگیری از انتشار آن دریغ نمی‌کرد. از همان سال ۱۸۷۵ به بعد، این نقد چنان به مزاج او ناسازگار آمده که هر گاه صحبتی از «برنامه» به میان می‌آید، او فوراً به یاد تز مارکس می‌افتد. تمام سخنرانی او در کنفرانس هاله حول همین مساله دور می‌زد. مقالهٔ پرطمطراق او در ورورتز نیز صرفاً مبین وجدان ناراحت او دربارهٔ همین نقد است. بهرحال، نقد مارکس، بیش از هر کس متوجه خود اوست. ما در آلمان او را بانی جنبه‌های نامطلوب برنامهٔ وحدت می‌دانستیم و من هنوز هم بر این نظرم. علت اقدام یک جانبهٔ من هم دقیقاً همین بود. اگر می‌توانستم مساله را نخست تنها با شما طرح و حل کنم و سپس آنرا، برای انتشار نزد کائوتسکی بفرستم، آنگاه می‌توانستم ظرف کمتر از دو ساعت به توافق برسیم. ولی من فکر می‌کردم که شما، به لحاظ مناسبات شخصی و حزبی، موظفید که مساله را با لیکنشت نیز درمیان بگذارید و به خوبی نتیجه این کار را از پیش می‌دانستم: او یا سعی می‌کرد که از انتشار سند جلوگیری به عمل آورد و یا، در صورت پافشاری من در انتشار آن، برای مدتی، حتی با شما هم به مخالفت و مجادلهٔ علنی می‌پرداخت. واقعیت زیر، صحت ارزیابی مرا اثبات می‌کند: از آنجا که شما روز اول آوریل (۱۸۷۵) از زندان آزاد شدید و تاریخ نوشتهٔ مارکس پنجم ماه مه است، بدیهی به نظر می‌رسد که سند را عمداً از نظر شما دور نگه داشتند و این کار، تنها از طرف لیکنشت میسر بود. ولی شما، برای حفظ صلح و صفا، به او اجازه دادید به همگان این دروغ بزرگ را تحویل دهد که علت بی‌اطلاعی شما از مضمون سند، زندانی بودن شما در آلمان بوده است. در واقع، شما برای جلوگیری از یک جریان پرسروصدا در رهبری، حتی قبل از انتشار سند هم جبراً می‌بایستی ملاحظه او را می‌کردید. البته من موقعیت شما را درک می‌کنم، ولی شما هم این واقعیت را بپذیرید که من هم از پیش حدس می‌زدم که قاعدتاً با مساله چگونه برخورد خواهید کرد.

همین اواخر سند را بار دیگر مطالعه کرده‌ام. شاید می‌توانستیم بخش‌های دیگری را هم، بدون صدمه به کلیت نوشته، حذف کنیم. البته مطالب قابل حذف چندان فراوان نیست. ولی واقعیت اوضاع چه بود؟ ما هم مثل شما و فرانکفور ترزایتونگ مورخهٔ نهم مارس ۱۸۷۵ – که اخیراً اتفاقاً به آن برخوردیم – می‌دانستیم که با پذیرش طرح از سوی نمایندگان تام‌الاختیار شما، کار دیگر از کار گذشته است. به این خاطر، مارکس، بدون هیچ گونه امید موفقیت، و صرفاً برای راحتی وجدان خود، اقدام به نوشتن انتقاد خود کرد. (گواه این واقعیت جمله ایست که در آخر

نوشته آمده: حرف خود زدم و روح خود رها کردم. بعلاوه، سروصدای توخالی لیبکنشت دربارهٔ «مخالفت قاطع» چیزی جز لاف بیهوده نیست و او خود به این حقیقت واقف است. شما که در انتخاب نمایندگان خود به کنفرانس وحدت دچار اشتباه شدید و سپس برای جلوگیری از شکست قطعی کوشش های وحدت طلبانه، جبراً برنامه را همانطور که بود تحمل کردید، قاعدتاً نمی توانید به انتشار هشدار که قبل از اتخاذ تصمیم در اختیار شما قرار گرفت، و امروز پانزده سال از زمان نگارش آن می گذرد، اعتراض داشته باشید. ﴿مضمون این سند﴾ به هیچ وجه به آن معنا نیست که شما عناصری سرسخت و متعصب و یا افرادی متقلب هستید، مگر آنکه البته داعیهٔ خطاناپذیری در اعمال رسمی خود داشته باشید.

البته شخص شما در آنزمان، هیچگاه از مضمون این هشدار مطلع نبودید. همین نکته اخیراً نیز اعلام شد و از این لحاظ هم شما را در قیاس با کسانی که هشدار مارکس را خوانده و کماکان طرح را پذیرفتند، در موقعیت بمراتب مناسبتری قرار داد.

در نظر من نامهٔ ضمیمهٔ ﴿مارکس به براهه﴾ از اهمیت ویژه ای برخوردار است، چرا که در آن تنها سیاست اصولی میسر تعیین و عنوان شده است. در آنزمان فعالیت موازی ﴿دو تشکیلات﴾ برای یک دورهٔ آزمایشی، تنها راهی بود که می توانست شما را از خطر زیر پا گذاشتن اصول در امان دارد. ولی لیبکنشت حاضر نبود که به هیچ وجه از افتخار و امتیاز طراحی وحدت محروم بماند و در حقیقت معجزه در این است که بخاطر بدست آوردن این هدف، امتیازهای بیشتری ﴿به لاسالی ها﴾ نداد. او از دمکراسی بورژوازی جنون وحدت طلبی را به ارمغان آورده و حفظ کرده است.

امروزه می توان با کلامی ملایم و برگزیده این واقعیات را گفت که لاسالی ها به وحدت تن دادند چون مجبور بودند، چون حزب آنان در حال تلاشی بود، چون رهبران آنها یا احمق بودند و یا حقه باز و در هر حال توده ها دیگر رغبتی به پیروی از آنان نداشتند. «تشکیلات فشرده» آنان نیز در حال تلاشی کامل بود. پس در واقع این توجیه لیبکنشت که در مقابل پذیرش تمامیت آئین لاسالی ﴿از سوی دوستان ما﴾، آنها هم تشکیلات فشردهٔ خود را ازدست دادند، ادعائی پوچ و مضحک بیش نیست، چرا که دیگر چیزی برای لاسالی ها باقی نمانده بود که ازدست بدهند.

آیا شما نمی دانید که جملات مبهم و مغشوش برنامه از کجا آمده اند؟ آنها به بهترین وجه مبین شخصیت لیبکنشت هستند. او، برغم مباحثات و مجادلات چندین سالهٔ ما، به این جملات دل بسته است. لیبکنشت همواره از لحاظ تئوریک گیج بوده و تا به امروز هم بیان قاطع ما مورد نفرت اوست. از طرف دیگر، به عنوان یکی از اعضای سابق حزب مردم، او عاشق عباراتی پرطمطراق است که گرچه هر معنائی را می توان از آن مستفاد کرد، در عین حال، فاقد هرگونه



معنی واقعی اند. از آنجا که در آن دوران فرانسوی ها و انگلیسی ها و آمریکائی های سردرگم، به اعتبار نادانی خود بجای طرح خواست «رهائی طبقه کارگر» از «رهائی کار» سخن می راندند، و از آنجا که زبان محاوره ای مردم مورد خطاب گاه به اسناد انترناسیونال «اول» راه یافت، لیبکنشت نیز حزب را تحت فشار قرار داد و آن را به رجعت به همان شیوه بیان منسوخ گذشته واداشت. البته به هیچ وجه نمی توان گفت که در آن زمان او این کار را «برغم دانش خود» انجام می داد، چرا که واقعاً بیشتر از اینها هم نمی دانست و مطمئن نیستم که این حکم امروزه هم درباره او مصداق نداشته باشد. او حتی امروزه هم همواره به شیوه بیانی پر از ابهام و ابهام توسل می جوید. و همین شیوه برای استفاده های شعاری و خطابه ای کارآمدتر است. بعلاوه، از آنجا که او برای خواست های دمکراتیک، که ادعای درک آنان را داشت، همان قدر علاقه نشان می داد که برای خواست اقتصادی، که معنی آنها را دقیقاً نمی فهمید، پس طبعاً تصور می کرد که با مبادله پایاپای کالاهای دمکراتیک خود با جزمیات لاسالی، به معامله ای درخشان دست یافته است.

و اما درباره حملاتی که به لاسال شد: به نظر من، همانطور که قبلاً گفته ام، این یکی از مهمترین جنبه های «انتشار نقد برنامه گوتا» بود. با پذیرش تمامی خواست ها و عبارات اقتصادی لاسالی ها، گروه ایزناک، حداقل بر اساس برنامه عملاً لاسالی شد. برای تکمیل پیروزی لاسالی ها، شما سرودی را که آدورف ۱۱۴ برای تمجید و یادبود لاسال تصنیف کرده بود، به عنوان سرود رسمی حزب پذیرفتید. بدیهی است که در دوران سیزده ساله قوانین ضد سوسیالیستی، مقابله با کیش شخصیت لاسال در داخل حزب نامیسر بود. ولی این وضعیت می بایستی پایان می گرفت و من این کار را انجام داده ام. من دیگر اجازه نخواهم داد که شهرت کاذب لاسال، به خرج مارکس، تداوم یابد و یا آنکه احیاء شود. آنها که لاسال را شخصاً می شناختند و از او بتی ساخته بودند روز بروز معدودتر می شوند و برای دیگران هم کیش لاسال کاملاً ساختگی است. ایجاد این کیش ساختگی میسر نبود مگر به لحاظ سکوت ما، که ما هم به نادرستی این سکوت، از همان آغاز، وقوف داشتیم. ما حتی نمی توانستیم وجود پیوندهای عاطفی را به عنوان توجیهی برای سکوت خود عرضه کنیم. با درج مقاله در نوئی زایت ما به قدر کافی ملاحظه تازه واردها و بی تجربه ها را کردیم. ولی من به هیچ وجه این ادعا را نمی پذیرم که در اینگونه مسائل، حتی بعد از پانزده سال صبر گوسفندوار، باز هم حقیقت تاریخی باید به امید راحتی بیشتر و یا از بیم توهین دیگران مکتوم بماند. در این گونه مواقع، لطمه خوردن به بعضی از افراد تقریباً اجتناب ناپذیر است و طبعاً این افراد اظهار نارضایتی خواهند کرد.

اینکه بگویند که مارکس نسبت به لاسال احساس حسادت می کرده و یا این واقعیت که همه

روزنامه های آلمان، و حتی روزنامه شیکاگو و رپوت ۱۱۵ (که تعداد مخاطبان لاسالیش بیش از تمام لاسالی های موجود در آلمان است)، همه با هم ﴿علیه ما﴾ هم صدا شوند، به هیچ وجه مرا ناراحت نمی کند. اینروزها به لطایف الحیل به ما حمله کرده اند، ولی در کل ما برنامه خود را انجام داده ایم. همین نمونه برخورد تند مارکس با سنت فردیناند لاسال فعلاً برای من کافی است.

راستی یک نکته دیگر: به نظر من غریب می آید که شما سعی کردید، با توسل به زور، جلوی انتشار مقاله ﴿مارکس﴾ را بگیرید و به نوئی زایت هشدار دادید که اگر چنین اتفاقاتی دوباره تکرار شود، حزب روزنامه را تصاحب کرده و آنرا تحت سانسور قرار خواهد داد. اگر شما هم در میان صفوف خود قوانین ضد سوسیالیستی را به مرحله اجرا درآورید، پس تفاوت شما با پوتکامر ۱۱۶ چیست؟ البته این مسائل هیچ کدام برای من شخصاً مطرح نیست، زیرا هیچ حزبی نمی تواند مرا، وقتیکه تصمیم به سخن گفتن گرفته ام، به سکوت وادارد. ولی تنها می خواستم این نکته را متذکر شوم که آیا فکر نمی کنید با نشان دادن حساسیت کمتر، و یا به زبانی دیگر، اگر کمتر پروسی عمل کنید، منافع شما بآمال بیشتر تأمین خواهد شد؟ شما، یعنی در واقع حزب، محتاج علم سوسیالیستی هستید و این علم نمی تواند بدون آزادی فعل و انفعال به وجود آید. برای تأمین چنین آزادی باید اندکی ناملایمات را تحمل کرد و بهتر آنکه در این رهگذر بجای خشم، متانت به خرج دهیم. حتی یک تنش جزئی میان حزب و علم سوسیالیستی در آلمان نامطلوب و عمیقاً شرم آور خواهد بود؛ چه رسد به اینکه میان ایندو شکافی ایجاد شود. بدیهی است که هیئت رهبری و شخص شما نفوذ اخلاقی مهمی بر روزنامه نوئی زایت، و هر آنچه که حزب منتشر می کند، اعمال می کنید و باید هم بکنید، ولی ﴿میزان نفوذ شما﴾ باید، و می تواند، در همین حد باقی بماند. ورورتز همواره به آزادی خدشه ناپذیر بحث ﴿در آن روزنامه﴾ می بالد، ولی نشانه چندان از این ﴿آزادی﴾ در آن مشهود نیست. نمی دانید در خارج، یعنی در جایی که رهبران احزاب به راحتی مورد مواخذه حزب خود قرار می گیرند، تا چه حد این گونه اقدامات قهرآمیز و زورگویانه غریب می نماید. (برای مثال می توان به مواخذه دولت محافظه کار ﴿انگلیس﴾ از سوی لردراندلف چرچیل اشاره کرد.) بعلاوه، نباید از یاد برد که انضباط یک حزب بزرگ را نمی توان به شدت یک گروه کوچک حفظ کرد؛ و بالاخره اینکه قانون ضد سوسیالیستی که لاسالی ها و گروه آیزناک را بهم پیوند می داد – گرچه بگفته لیکنشت، این برنامه درخشان او بود که پیوند را متحقق ساخت – امروزه دیگر از درجه اعتبار ساقط است...

ف. ا

درباره نامه انگلس به بیل

نامه مورخه ۱۸ تا ۲۸ مارس ۱۸۷۵ انگلس به بیل حائز اهمیت استثنائی عظیمی در ارتباط با مسأله دولت است. (ر. ک. به: «کتاب» بیل تحت عنوان از زندگی من ۱۱۸، جلد دوم، ص ۳۱۸ و نیز مقدمه دوم، IX، ۱۹۱۱).

مهمترین بخش این نامه بشرح زیر است:

«مهم. لنین» «...دولت آزاد مردم به دولت آزاد تبدیل شده است. در مفهوم دستوری آن، دولت آزاد دولتی است که در مقابل شهروندان خود از آزادی کامل برخوردار باشد؛ به دیگر سخن، در این مفهوم، دولت آزاد همان دولت استبدادی است. مخصوصاً پس از کمون (پاریس) که در مفهوم متعارف دیگر یک دولت نبود، همه اینگونه مطالب درباره دولت باید کلاً از برنامه حذف می شد. آنارشیست‌ها دائماً مفهوم دولت مردم را برخ ما می کشند، حال آنکه مارکس در کتاب خود علیه پرودون و نیز در مانیفست کمونیست مشخصاً اعلام کرد که با آغاز نظام سوسیالیستی در جامعه، دولت بخودی خود مضمحل و بالاخره ناپدید خواهد شد. از آنجا که در دوران انقلاب، دولت در حکم نهاد گذرائی است که در جریان مبارزه برای سرکوب و کنترل قهری دشمن بکار میرود، لذا سخن گفتن از دولت آزاد مردم چیزی جز تکرار مهملات نیست. تا زمانیکه پرولتاریا کماکان از دولت استفاده می کند، هدف آن نه در خدمت آزادی بلکه در جهت سرکوب دشمنان است، و دقیقاً زمانیکه سخن گفتن از آزادی دولت در دستور روز قرار گیرد، دولت در آزمون دیگر وجود خارجی نخواهد داشت. به این خاطر ما پیشنهاد می کنیم که به جای مفهوم دولت (تأکید از انگلس است) از واژه *Gemeinwesen* استفاده شود، چرا که از این واژه بخوبی می توان همان مفهوم فرانسوی کمون را مستفاد کرد» (ص ۲۲-۳۲۱).

شاید مطالب فوق بارزترین و تندترین مطالبی باشند که به اصطلاح «علیه دولت» در نوشته های مارکس و انگلس دیده می شود.

۱) «همه اینگونه مطالب درباره دولت باید کلاً از برنامه حذف می شد.»

۲) «کمون (پاریس) که در مفهوم متعارف، دیگر یک دولت نبود.» (پس چه بود؟ به وضوح

شکلی گذرا از دولت به بی دولتی بود.)

۳) آنارشیست‌ها به حد کافی مفهوم «دولت مردم» را به «رخ ما کشیده اند.» مارکس و انگلس از این اشتباه واضح دوستان آلمانی خود شرمگین بودند. البته آنها فکر می کردند - و با در نظر گرفتن شرایط موجود آزمون بدرستی فکر می کردند - که این اشتباه از اشتباه آنارشیست‌ها کم

اهمیت تر بود. (این نکته مهمی است!!)

۴) دولت «بخودی خود مضمحل» («منحل») ﴿مهم است. لنین﴾ و بالاخره ناپدید خواهد شد...» (مقایسه کنید با اشارات بعدی در مورد «پژمردن» ﴿دولت﴾ که «با آغاز نظام سوسیالیستی در جامعه»... ﴿متحقق باید گردد﴾.

۵) دولت یک «نهاد موقتی» است که «در مبارزه و در انقلاب» ضروری است. (طبعاً برای پرولتاریا ضروری است).

۶) دولت نه برای آزادی که برای درهم کوبیدن دشمنان پرولتاریا مورد نیاز است. (واژه آلمانی *Niederhaltung* ﴿که در متن مارکس و انگلس بکار گرفته شده﴾، در مفهوم دقیق، به معنای کوبیدن نیست بلکه به معنای جلوگیری از احیاء و نیز در حال تسلیم نگاهداشتن است).  
۷) جایکه آزادی باشد، دیگر دولتی وجود نخواهد داشت.

معمولاً مفاهیم «آزادی» و «دمکراسی» برابر قلمداد شده و بعنوان مترادف بکار گرفته می شود. معمولاً مارکسیستهای مبتدل (و در رأس آنها کائوتسکی و پلخائف و شرکاء) دقیقاً چنین برداشتی از این دو مفهوم دارند. دیالکتیک تکامل چنین است: از استبداد به دمکراسی بورژوائی؛ از دمکراسی بورژوائی به پرولتاریائی؛ از پرولتاریائی به هیچ.

﴿بسیار مهم !!! لنین﴾ ۸) «ما» (منظور مارکس و انگلس است) پیشنهاد میکنیم که «همه جا» (در برنامه) بجای «دولت» از «اجتماع» و «کمون» استفاده شود.

از این جمله بخوبی میتوان مشاهده کرد که چگونه نه تنها فرصت طلبان بلکه کائوتسکی نیز مارکس و انگلس را به ابتذال کشانده و تحریف کرده اند!

فرصت طلبان حتی یکی از این هشت نقطه نظر غنی را درک نکرده اند!! آنها تنها ضرورت‌های عملی حال را مد نظر داشته اند: یعنی استفاده از مبارزه سیاسی، استفاده از دولت وقت برای آموزش، برای آموزش پرولتاریا و «کسب آگاهی». این (در قیاس با نظرات آنارشیست‌ها) حرف درستی است ولی اگر بتوان مساله را در فرمول ریاضی بیان کرد، اینها حتی یک صدم مارکسیسم را هم دربرنمیگیرد.

کائوتسکی در تمامی آثار تبلیغی و تهیجی خود نکات اول و دوم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم مفهوم مارکس درباره «درهم شکستن» ﴿دستگاه دولتی﴾ را از قلم انداخت (یا آنها را فراموش کرد؟ یا آنها را ادراک نمی کرد؟). (برای مثال، کائوتسکی در مجادلات خود با پانه کوک ۱۱۹ در سالهای ۱۹۱۲ و ۱۹۱۳ در رابطه با این مساله کاملاً به ورطه اپورتونیسیم سقوط کرده).

ما به اعتبار اینکه: (A) در حال حاضر از دولت استفاده می کنیم و (B) در دوران انقلاب

پرولتری هم از آن (یعنی از «دیکتاتوری پرولتاریا») استفاده خواهیم کرد، از آنارشیستها متمایز هستیم. در شرایط فعلی، این نکات از اهمیت عملی بس عظیمی برخوردار هستند (و همین نکات هستند که بوخارین به فراموشی سپرده است).

﴿وجه تمایز ما﴾ از اپورتونیستها، به اعتبار حقایق عمیق تر و «ابدی تر» زیر است:

(AA) ماهیت موقتی «دولت»؛ (BB) «مضار» روده درازی درباره دولت در شرایط فعلی؛ (CC) دیکتاتوری پرولتاریا در کل سرشت دولت را دارا نیست؛ (DD) تضاد میان دولت و آزادی؛ (EE) صحت بیشتر نظریه (مفهوم، واژه برنامه گوتا) درباره استفاده از واژه «اجتماع» به جای دولت؛ (FF) «درهم شکستن» ماشین بروکراتیک \_ نظامی. البته نباید فراموش کرد که دیکتاتوری پرولتاریا مستقیماً از سوی اپورتونیستهای شناخته شده آلمان (مانند برنشتین، کلب ۱۲۰ و دیگران) نفی شده و کائوتسکی و برنامه رسمی ﴿حزب او﴾ نیز غیرمستقیم، از طریق سکوت در تبلیغات روزمره و مدارا با ارتداد کلب و دیگران ﴿این مفهوم را مورد نفی قرار داده اند﴾.

در VIII، ۱۹۱۶، به بوخارین نوشته شده: «بگذار نظرات درباره دولت به پختگی کامل برسد.» ولی به جای اینکه به آنها فرصت پختگی دهد، با تعجیل به نشر آنها با نام «نتابنه» ۱۲۱ پرداخت و این کار را چنان انجام داد که بجای افشای طرفداران کائوتسکی در واقع با اشتباهات خود به آنها کمک کرد!! البته بوخارین، در جوهر کلام، از کائوتسکی به حقیقت نزدیکتر است.

درباره سقوط انگلستان، با یادداشتهای درباره امپریالیسم این کشور، <u>زوال</u> و امپریالیسم دیگر کشورها، ر. ک. به: Neue Zeit XIX, I (1900-1901) (No. 26: 27: III: 190) P 804: M. Beer. ﴿مهم. لنین﴾
از همین نویسنده، درباره سوسیال امپریالیسم: ر. ک. به: Neue Zeit XX, I (1901-1902) pp. 202
و نیز همانجا، مقاله ای درباره «وضعیت کنونی اتحادیه کارگری» (در «عصر امپریالیست سوسیال»).
در شماره XIX، ۲، صفحه ۱۹۸، به مقاله والتر، درباره «امپریالیسم روسیه» مراجعه کنید.

#### مارکس: «نقد برنامه گوتا»

نامه انگلس به بیل در بیست و هشتم III ﴿سال﴾ ۱۸۷۵ نوشته شده. نامه مارکس به براهه که به ضمیمه نقد برنامه گوتا ارسال شده بود یک ماه بعد نگاشته شده: ۱۸۷۵/۷/۵ (ر. ک. به: (Nue Zeit I, 1891.) (1890, no 18)

در نگاه اول چنین به نظر می‌رسد که مارکس در این نامه به مراتب بیش از انگلس «یک هوادار دولت» است - اگر مجاز باشیم که واژه بی‌روح «هوادار» را که ورد زبان مخالفان ما است بکار گیریم.

«!!!. لنین» انگلس پیشنهاد می‌کند که: (۱) اصلاً دربارهٔ دولت حرفی زده نشود؛ (۲) بجای واژه «دولت» واژه اجتماع گذارده شود؛ (۳) اعلام می‌کند که حتی کمون (یعنی «دیکتاتوری پرولتاریا») «در مفهوم متعارف دیگر یک دولت نبود». در مقابل، مارکس نه تنها اشاره‌ای به هیچ یک از این مطالب نمی‌کند، بلکه برعکس از «نظام دولتی آتی جامعهٔ کمونیستی» سخن می‌گوید. ر. ک. به: Neue Zeit, tx, x, p. 573

در نگاه اول، چه بسا تصور شود که شاید تضاد و نابسامانی و تفرقهٔ تئوریک وجود دارد! ولی این تنها در نگاه اول است.

در این باره، بخش اساسی و تعیین‌کنندهٔ نامهٔ مارکس به شرح زیر است:

«جامعهٔ کنونی یک جامعهٔ سرمایه‌داری است که در تمام کشورهای متمدن وجود دارد. این جامعه کم و بیش از رسوبات قرون وسطائی مبری است و به تناسب شرایط تاریخی هر کشور، کم و بیش تغییر و تکامل یافته است. از طرفی دیگر، دولت کنونی در محدودهٔ هر کشوری شکلی خاص دارد و میان دولت امپراطوری آلمان پروس و دولت سوئیس و آمریکا و انگلستان تفاوت هائی است. پس می‌بینیم که «مفهوم» دولت کنونی «مفهومی» ساختگی و تخیلی است.»

«ولی برغم تفاوت‌های موجود در شکل دولتهای جوامع مختلف، وجه اشتراکی نیز میان آنان وجود دارد و آن وجه مشترک اینست که همگی بر بنیاد جوامع بورژوائی جدیدی استوارند که هر یک به درجات مختلفی از تکامل و رشد سرمایه‌داری دست یافته‌اند. به این خاطر، این دولت‌ها در عین حال در برخی از ویژگی‌های عمدهٔ خود مشترک‌اند. فقط در این مفهوم می‌توان از "دولت کنونی" سخن گفت و آنرا با دولتی در آینده مقایسه کرد که در آن ریشه‌های فعلی دولت، یعنی جامعهٔ بورژوازی، خشکیده باشد.»

«بسیار مهم. لنین» «در اینجا یک پرسش پیش می‌آید: در جامعهٔ کمونیستی، دولت شاهد چه تغییراتی خواهد بود؟ به سخن دیگر، کدام یک از کارکردهای اجتماعی به عهدهٔ دولت خواهد بود و آنرا با فعالیت‌های دولت فعلی قابل مقایسه خواهد ساخت؟ این سؤال را فقط می‌توان از طریق علمی پاسخ داد و اگر واژه‌های "مردم" و "دولت" را در هزار ترکیب گوناگون نیز بکار بریم، سودی نخواهد بخشید.»

«بین جامعهٔ سرمایه‌داری و جامعهٔ کمونیستی دوران گذار انقلابی اولی به دومی قرار دارد. منطبق با این دوران، یک دوران گذار سیاسی نیز وجود دارد که دولت آن، چیزی جز دیکتاتوری

انقلابی پرولتاریا نمی تواند باشد.» (تأکید از مارکس است.)

«این برنامه نه به این دوران و نه به نظام دولتی آتی جامعه کمونیستی اشاره ای نمیکنند.»

بدیهی است که این یک مخالفت جدی است: این واقعیت را می توان از جمله زیر یافت: برنامه به «ذکر و بحث» پیرامون اوراد دمکراتیک می پردازد و به مسأله دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا و دولت در جامعه کمونیستی توجهی نمی کند...

«خواست های سیاسی این برنامه حاوی چیزی سواى اوراد دمکراتیک شناخته شده کهنه ای چون حق رأی همگانی، انتخاب مستقیم، حقوق عمومی و ارتش مردمی نیست که در واقع همان طنین مجدد خواست های حزب مردم و اتحاد برای صلح و آزادی بورژواها است.»

(این خواست ها همین امروز نه تنها در دولت آلمان بلکه در سوئیس و ایالات متحده نیز «تحقق یافته اند.») اینگونه خواست ها تنها در یک جمهوری دمکراتیک می تواند مطرح باشد.

این برنامه خواست جمهوری را، آنچنانکه مورد طلب کارگران فرانسه در دوران لوئی فیلیپ و لوئی ناپلئون بود، طرح نمی کند \_ چنین خواستی در آلمان نامیوسر است و لذا طلبیدن خواست هائی از یک دولت پلیسی مستبد نظامی که تنها در یک جمهوری دمکراتیک معنا دارد کار بی موردی است... حتی دمکراسی مبتدل نیز بر دمکراتیسمی که نه به حکم منطق که به اقتضای آنچه که پلیس مجاز دانسته عمل می کند، ارجحیت دارد.)

مارکس با ذکر این مطالب در حقیقت تمامی حماقت های کائوتسکی ایسم را پیش بینی کرده بود: سخنان شیرینی که درباره پدیده های مطلوب سخن می گوید و بالمال واقعیت موجود را تقدیس می کند چرا که ناسازگاری بنیادین صلح دمکراتیک با امپریالیسم، و دمکراسی با سلطنت را یا تحت الشعاع قرار داده و یا کاملاً به فراموشی می سپارد.

بدین سان، دیکتاتوری پرولتاریا یک «دوران گذار سیاسی» است. بدیهی است که دولت در این دوران، در حال گذار از حالت دولت بودن به دولت نبودن است؛ یا به عبارت دیگر به حالتی که «دولت» (در مفهوم متعارف دیگر یک دولت) نیست. پس در واقع مارکس و انگلس در این نکته حرفهائی متضاد نرده اند.

ولی در بخش های بعدی، مارکس از «دولت آتی جامعه کمونیستی» سخن می گوید!! پس حتی در جامعه کمونیستی هم دولت وجود خواهد داشت! آیا در اینجا تضادی وجود دارد! نه! | در جامعه سرمایه داری: دولت در مفهوم متعارف کلمه.

بورژوازی محتاج دولت است.

|| دوران گذار (دیکتاتوری پرولتاریا): دولت گذار (دولتی که در مفهوم متعارف دولت نیست).

پرولتاریا محتاج دولت است.

||| جامعهٔ کمونیستی: دولت می پژمرد.

احتیاجی به دولت نیست، دولت می پژمرد.

پس وضوح و انسجام کامل وجود دارد!

به بیان دیگر:

I \_ دمکراسی به عنوان یک استثناء و همواره ناکامل.

I \_ دمکراسی برای اغنیاء و قشر محدودی از

پرولتاریا (برای فقرا نیست!)

II \_ دمکراسی کم و بیش کامل، تنها محدودیت، سرکوب مخالفت های بورژوازی است.

II \_ دمکراسی برای فقرا، برای نه دهم جمعیت، سرکوب قهرآمیز مقاومت های اغنیاء.

III \_ دمکراسی واقعاً کامل، تبدیل دمکراسی به یک عادت و پژمردن «دولت». دمکراسی

کامل به معنای هیچ دمکراسی است. این یک تضاد نیست بلکه یک حقیقت است.

III \_ دمکراسی کامل، تبدیل دمکراسی به یک عادت و پژمردن دولت و جانشینی آن توسط

اصل: «هر کس برحسب توانائی اش، هر کس برحسب نیازش.»

در بخش بسیار مهم نقد برنامهٔ گوتا، هنگامیکه جامعهٔ آتی از دیدگاه اقتصادی مورد تحلیل

قرار گرفته، مبحث دولت بار دیگر مورد اشاره قرار می گیرد.

در این بخش مارکس مفهوم لاسالی «حاصل کار، بدون کم و کاست» را مورد انتقاد قرار داده

و نشان می دهد که باید صندوقی جهت تأمین مخارج ابزار تولیدی مستهلک و صندوقی برای

تأمین اقلام مربوط به مخارج مدیریت و آموزش و خدمات درمانی و غیره را کنار گذاشت. او

سپس چنین ادامه می دهد:

«بسیار مهم. لنین» «آنچه که باید مورد بررسی قرار گیرد، یک جامعهٔ کمونیستی است، جامعه

ای که بر پایهٔ خود نروئیده، بلکه برعکس از درون جامعهٔ سرمایه داری بیرون آمده و ناچار در

تمام زمینه های اقتصادی، اخلاقی و معنوی، هنوز علائم ویژهٔ جامعهٔ کهنه را که از بطن آن زاده

شده داراست. باین ترتیب، فرد تولید کننده دقیقاً همان چیزی را از جامعه دریافت میدارد \_ البته

پس از کاستن اقلام لازم \_ که به شکل دیگر، یعنی به عنوان کار انفرادی خود، آنرا به جامعه

تحویل داده است. برای مثال، کار اجتماعی روزانه، شامل جمع ساعات کار افراد آن «جامعه» است

و ساعات کار فردی، تبلور سهم هر یک از این افراد از کل کار اجتماعی روزانه می باشد. فرد،

سندی از جامعه دریافت می دارد که تعداد ساعات کارش در آن (پس از کاستن ساعاتی که



صرف صندوق اشتراکی شده) مشخص گشته و در ازای این سند، او می تواند به میزان ارزش کارش از انبار اجتماعی وسائل مصرفی برداشت کند. به عبارت دیگر، همان مقدار کاری که فرد ﴿در فعالیت تولیدی﴾ به جامعه ارزانی داشته، در شکل دیگری باز می ستاند.»

«هیچ چیز جز وسائل مصرفی برای تملک ﴿فردی﴾ موجود نخواهد بود.» «در مورد توزیع وسائل مصرفی در میان افراد تولید کننده، همان اصول حاکم بر مبادله کالاهای هم ارزش مصداق می یابد: به عبارت دیگر، میزان معینی از کار در یک شکل، با همان میزان کار، در شکل دیگر، مبادله می گردد.»

پیش فرض این تساوی حقوقی نابرابری است؛ نابرابری میان افراد مختلف بخاطر آنکه یکی قوی و دیگری ضعیف است. «اگر نابرابری وجود نداشت، تفاوتی نیز بین افراد دیده نمی شد» – ﴿و در نتیجه﴾ یکی از دیگری بیشتر دریافت خواهد کرد).

پس: «البته در مرحله اول جامعه کمونیستی، یعنی در آن موقعی که این جامعه، پس از دردهای طولانی زایمان، از بطن جامعه سرمایه داری بیرون می آید، این کمبودها اجتناب ناپذیر خواهد بود. حق هیچگاه نمی تواند در مرحله ای بالاتر از ساخت اقتصادی جامعه و تحولات فرهنگی تابع آن قرار گیرد». ا. «دردهای زایمان طولانی»، ب. «مرحله اولیه جامعه کمونیستی»، ج. «مراحل بالاتر جامعه کمونیستی».

«تنها در مرحله بالاتر جامعه کمونیستی، یعنی پس از آنکه تبعیت اسارت بار انسان از تقسیم کار پایان گیرد، هنگامیکه تضاد بین کار بدنی و کار فکری از جامعه رخت بریندد، هنگامیکه کار از یک وسیله معاش به یک نیاز اساسی زندگی مبدل گردد و بالاخره هنگامیکه نیروهای تولیدی همراه با تکامل همه جانبه افراد جامعه افزایش یابد و چشمه های ثروت تعاونی جامعه فوران نماید، تنها در آنزمان میتوان از افق محدود حقوق بورژوائی فراتر رفت و جامعه خواهد توانست این شعار را بر پرچم خود بنویسد که: هر کس برحسب توانائی اش، هر کس به اندازه نیازش».

پس در واقع در اینجا دو مرحله جامعه کمونیستی به وضوح و دقت و قاطعیت از هم متمایز گشته اند.

همچنان شکلی از اجبار در کار است: «آنکه کار نمی کند چیزی برای خوردن دریافت نخواهد کرد.» ﴿بسیار مهم. لنین﴾ مرحله پائین (اول) – توزیع کالاهای مصرفی «به تناسب» میزان کار فرد در جامعه صورت میگیرد. نابرابری در توزیع کماکان در حد قابل ملاحظه ای وجود دارد. «افق محدود حقوق بورژوائی» هنوز کاملاً پشت سر گذاشته نشده. به این نکته مهم توجه کنید: با ﴿ادامه حیات﴾ حقوق (نیمه بورژوائی)، بدیهی است که دولت (نیمه بورژوا) نیز هنوز کاملاً از

میان نرفته، این بسیار مهم است.

کار به یک ضرورت تبدیل شده و احتیاجی به اجبار نیست. مرحله بالاتر: «هر کس برحسب توانائی اش، هر کس به اندازه نیازش». تحقق این شعار کی میسر خواهد شد؟ زمانیکه: ۱- تضادهای میان کار بدنی و کار فکری از میان رفته باشد؛ ۲- کار به یک ضرورت اساسی زندگی بدل شده (توجه کنید عادت کار، بدون هیچگونه اجبار، قاعده زندگی شده!!)؛ ۳- نیروهای تولیدی بطور قابل ملاحظه ای رشد کرده اند و الخ. بدیهی است که پژمردن و از میان رفتن کامل دولت تنها در این مرحله میسر است. این نکته مهم است.

### نامه ۱۸۷۵ انگلس

در نامه مورخ ۱۸ تا ۲۸ مارس ۱۸۷۵ انگلس به ببل، بخش بسیار آموزنده ای وجود دارد که برخی از نظریات مارکسیسم را با وضوح بیشتری، بیان میکند:

«بسیار مهم. لنین» ۱- «...اولاً، این نظریه پرطمطراق، و از لحاظ تاریخی نادرست، لاسال که در قیاس با طبقه کارگر، تمام طبقات دیگر یک توده ارتجاعی اند (در برنامه) پذیرفته شده است. چنین حکمی تنها در برخی موارد استثنائی صحت می یابد، مواردی از قبیل انقلاب پرولتاریائی همچون انقلاب کمون و یا مثلاً کشوری «مانند سوئیس. لنین» که در آن بورژوازی نه تنها دولت و جامعه را به شکل دلخواه خود قالب ریزی کرده باشد، بلکه خرده بورژوازی دمکراتیک نیز به نوبه خود این قالب را تا حد نهائی تکمیل کرده باشد». (ولی شما در آلمان «سالیان دراز» همدوش حزب مردم فعالیت کرده اید «بسیار مهم. لنین» و اکنون هفت خواست سیاسی دارید که «حتی یکی از آنها را هم نمی توان بورژوا - دمکراتیک ندانست»). (تأکید از انگلس)

«دقیقاً. لنین» ۲- «خامساً، در برنامه از سازماندهی طبقه کارگر به عنوان یک طبقه، از طریق اتحادیه های کارگری، ذکری نیامده است، حال آنکه این یک نکته اساسی است، زیرا اتحادیه، سازمان طبقاتی واقعی پرولتاریا است که از طریق آن مبارزات روزمره کارگران با سرمایه شکل میگیرد و در آن کارگران خود را آموزش می دهند «بسیار مهم. لنین» و حتی در ارتجاعی ترین شرایط (مثل پاریس کنونی) هم، درهم شکستن آن میسر نیست. با در نظر گرفتن اهمیت روزافزون اینگونه سازمان ها در آلمان، به نظر ما ضروری بود که ذکری از آن در برنامه می رفت و شاید حتی جایی برای آن در سازمان حزبی منظور می شد».

«مهم. لنین» ۳- «بعلاوه، در برنامه ذکری از شرط اول آزادی مشهود نیست. بعبارت دیگر، این مساله ذکر نشده که تمام صاحب منصبان باید برای تمام اعمال خود در مقابل هر شهروند و در پیشگاه دادگاهها، برحسب موازین متعارف، مسئول باشند».

۴\_ «... (حذف هرگونه نابرابری اجتماعی و سیاسی) اصطلاح مشکوکی است که بجای (محو هرگونه تفاوت طبقاتی) نشست است. بین دو کشور، دو منطقه و حتی دو محله، همواره نوعی نابرابری وجود خواهد داشت، و گرچه می توان در جهت تخفیف و تعدیل این نابرابری گام نهاد، از میان برداشتن کامل آن میسر نیست. ساکنان منطقه آلباین همواره شرایط زندگی متفاوتی از ساکنان جلگه ها خواهند داشت. ریشه این تلقی یک جانبه فرانسوی از جامعه سوسیالیستی به عنوان سرزمین برابری ها، همان شعار کهن (آزادی، برابری، برادری) است. گرچه این شعار در مرحله ای از تکامل و در شرایط زمانی و مکانی خود موجه بود، ولی امروزه باید آن را مانند تمام نظرات یک جانبه مکاتب اولیه سوسیالیستی، پشت سر گذاشت، زیرا از یکسو، تنها نتیجه رواج اینگونه شعارها، ایجاد سردرگمی در اذهان مردم است، و از سوی دیگر، امروزه شیوه دقیق تری برای بیان مطلب بدست آمده است».

«گفته سبکسرانه لیبکنشت»	۵_ باکونین، در کتاب خود تحت عنوان دولت
گرائی و آنارشیزم، ما را مسئول «هر گفته سبکسرانه» لیبکنشت ساخته است.	

۶\_ «معمولاً اهمیت برنامه رسمی یک حزب کمتر از اعمال واقعی آنست. ولی بهرحال، یک برنامه جدید، در حکم پرچم نوینی است که حزب می افزارد تا جهان خارج بر آن اساس قضاوتش کند».

در نامه ای به تاریخ ۲۱ مارس ۱۸۷۵، بیل نامه انگلس را پاسخ گفت و در ضمن مطالب دیگر، چنین نوشت: «من نیز، بگواه نامه ام به براهه، با قضاوت شما درباره طرح برنامه کاملاً موافقم. من نیز لیبکنشت را بخاطر آمادگی بیش از حدش در سازش سرزنش کرده ام». ولی اکنون که کار از کار گذشته است «کل قضیه به یک مساله آموزشی بدل شده است».

البته خود بیل نیز، در گذشته ای نه چندان دور، دچار همین نظریات مغشوش درباره «دولت مردم» بود و جزوه او تحت عنوان «هدفهای ما» گواه این واقعیت است. (ر. ک. به: چاپ نهم جزوه در مجموعه «ادبیات سوسیال دمکراتیک»، که بدون هیچگونه تغییری، و بر اساس چاپ سوم مجدداً انتشار یافته). در صفحه ۱۴ این جزوه آمده است: «لذا دولت باید از دولتی مبتنی بر سیطره طبقاتی به یک دولت مردمی بدل شود. و در این دولت، تولید تعاونی باید جانشین «تولید» مؤسسات خصوصی گردد...» و در صفحه ۴۴ همین جزوه، او پیشنهاد می کند که هم مارکس و هم لاسال را مطالعه کنیم!! هر دو با هم! به عبارت دیگر، در آنزمان، بیل به تفاوت میان نظرات ایندو درباره دولت وقوف نداشت.

۴۰) مضمون این نامه با مطالب نقد برنامه گوتا پیوندی تنگاتنگ دارد و مبین نظرات مارکس و انگلس دربارهٔ وحدت دو حزب کارگری آلمان است. این نامه زمانی نگاشته شد که طرح برنامهٔ گوتا، بمتابه بنیاد وحدت دو حزب، در روزنامه های آلمان انتشار یافت. انگلس در این نامه، در عین تأیید ضرورت وحدت، حزب را از سازش غیراصولی با هواداران لاسال برحذر می دارد. این نامه، ۳۶ سال بعد از نگارش، اول بار در کتاب بیل انتشار یافت.

#### 41. Hasenclever (1842-1906)

از رهبران اتحادیه های کارگری آلمان و از پیروان سرسخت لاسال.

#### \* Hasselman (1844-?)

از سردمداران لاسالی و سردبیر یکی از نشریات مهم این دارودسته.

#### \* Tolckes (1818-1893)

از رهبران نهضت لاسالی در آلمان.

۴۲) اشاره به برنامهٔ حزب سوسیال دمکرات آلمان است که در کنگره آیزناک، در اوت ۱۸۶۹، به تصویب رسید و لیکنشت و بیل از طراحان اصلی آن بودند. مفاد این برنامه در کل با خط مشی انترناسیونال اول، به رهبری مارکس، سازگار بود.

۴۳) به یادداشت شمارهٔ ۶ مراجعه کنید.

۴۴) به یادداشت شمارهٔ ۱۰ مراجعه کنید.

#### 45. Frankfurter Zeitung.

تلخیص نام روزنامه ای است که با تمایلات دمکراتیک و خرده بورژوازی از سال ۱۸۵۶ تا ۱۸۴۳ در فرانکفورت انتشار می یافت.

۴۶) اشاره به بخش هایی از طرح برنامه گوتا است که در یادداشت شمارهٔ ۳۴ به تفصیل آمده است.

۴۷) اشاره به جنگ میان دولت پروس و فرانسه است که در سال ۱۸۷۰ صورت پذیرفت. در طول این جنگ حزب سوسیال دمکرات کارگران آلمان در بیانیه های متعدد مراتب مخالفت خود را با خواست های جنگ افروزان آلمان و حمایت خود را از کارگران فرانسه اعلام کرد. بیل و لیکنشت در پارلمان علیه جنگ و تصویب بودجه کراراً سخن گفته و فعالیت نمودند.

۴۸) به یادداشت شمارهٔ ۲۵ مراجعه کنید.

۴۹) مالتوس، کشیش و متفکر محافظه کار انگلیسی، معتقد بود که آهنگ رشد جمعیت

بمراتب سریع تر از آهنگ رشد منابع غذایی است و در نتیجه افزایش تصاعدی جمعیت، بالاخره جنگ و قحطی و دیگر بلیات طبیعی، جمعیت زاید را نابود خواهد ساخت و تعادلی نو برقرار خواهد ساخت.

۵۰ نام مجموعه ایست تحت عنوان «خواندنیهای کارگری» که در آن دو سخنرانی لاسال به چاپ رسیده و در سال ۱۸۸۷ انتشار یافته است.

۵۱ منظور بخش هفتم از جلد اول سرمایه است. ر. ک. به:

کارل مارکس، سرمایه، جلد اول، ترجمه الف \_ الف تهران، ۱۳۵۲ ص ۵۱۳-۶۹۲.

## 52. Buchez (1796-1865)

سیاستمدار و تاریخ نویس فرانسوی و نظریه پردازی در مکتب سوسیالیستهای مسیحی.

۵۲ براهه در سال ۱۸۷۳ در جزوه ای تحت عنوان «پیشنهاد لاسال» مفهوم «مساعدت دولت» لاسال را به باد انتقاد گرفته بود. ر. ک. به:

Wilhelm Bracke. Der Lassle'sche Vorschlag, Brunswick, 1873.

## 54. Amand Gogg (1820-1898)

از رهبران اتحادیه برای صلح و آزادی که شرح آن در یادداشت شماره ۲۵ آمده است.

۵۵ اشاره به کتاب معروف مارکس تحت عنوان فقر فلسفه است که ترجمه ای از آن در فارسی نیز موجود است.

لنین، در یادداشت‌های خود پیرامون مارکسیسم و دولت، هنگام بحث پیرامون این نامه انگلس، بخش زیر از کتاب فقر فلسفه را بخش مشخص مورد نظر انگلس می داند:

«وظیفه کارگر، در جریان تکامل خود، اجتماعی را جانشین جامعه بورژوازی خواهد کرد که در آن قدرت سیاسی، در مفهوم متعارف، جایی نخواهد داشت، زیرا قدرت سیاسی دقیقاً تبلور رسمی تضاد در جامعه بورژوازی است.» ر. ک. به:

The Poverty of Philosophy, P. 182, Stuttgart, 1882.

در همین یادداشت‌ها لنین، بخش های مهم مانیفست درباره دولت را نیز گردآوری کرده و در این رابطه صفحات ۵۳ و ۶۸-۶۹ را اساسی و حائز اهمیت فراوان می داند. صفحات ذکر شده مربوط به متن فارسی مانیفست، به ترجمه بنگاه انتشاراتی پکن، می باشد.

۵۶ منظور ناحیه کوهستانی سلسله جبال آلپ در اروپا است.

۵۷ اینکه چرا در همان زمان مارکس و انگلس علناً و فوراً نظر مخالف خود را اعلام نکرده اند در نامه انگلس به براهه (مورخ یازدهم اکتبر ۱۸۷۵)، که در همین مجموعه آمده است، مورد

بحث قرار گرفته.

(۵۸) مجله ای تحت عنوان هفته نامه دمکراتیک که از ژانویه ۱۸۶۸ تا سپتامبر ۱۸۶۹ در لایپزیک، تحت نظارت لیبنکنشت منتشر می شد. مارکس و انگلس در تصحیح نقطه نظرهای این روزنامه نقش بسیار مؤثری به عهده داشتند و در کنگره آیزناک مجله با نام جدید در ولکستاد (یادداشت شماره ۱۰)، به ارگان حزب بدل شد.

(۵۹) یکی از شخصیت های نمایشنامه تاجر ونیزی اثر شکسپیر است که در پرده اول در صحنه ظاهر می شود.

(۶۰) به علت مواضعی که لیبنکنشت و بیل در ارتباط با جنگ پروس و فرانسه اتخاذ کردند، در محاکمات معروف لایپزیک در ۱۷۷۲، به جرم خیانت، به دو سال زندان محکوم شدند. پس از پایان مدت محکومیت، بیل از زندان آزاد شد ولی بعد از شش هفته دوباره بازداشت شد و بعد از گذراندن نه ماه در زندان، در روز تولد بیسمارک از زندان رهائی یافت.

(۶۱) رام یکی از سوسیال دمکرات های آلمان بود که در سال ۱۸۷۵ به عضویت هیئت تحریریه ارگان حزب سوسیال دمکرات در آمد.

## 62. Calsbad

(۶۳) در کنفرانس گوتا سه ارگان برای رهبری حزب جدیدالولاده تعیین شد: کمیته تشکیلاتی، کمیسیون کنترل و کمیته مشترک. کمیته مشترک، که از سه عضو تشکیلات پیروان لاسال و ۲ عضو حزب ایزناکرها تشکیل می شد مرجع نهائی حل اختلافات و تصمیم گیری در حزب بود.

(۶۴) چنگال کودین اشاره به گوشه ای از تاریخ روم باستان است که در آن، در سال ۳۲۱ قبل از میلاد، ارتش فاتح، در محلی نزدیک کودیم، رومیان مغلوب را واداشت که، به تحقیر، از زیر یوغی رژه روند. «گذشتن از زیر چنگال کودین» مجازاً به معنای تحمل خفت و خواری شدید است.

(۶۵) هم براهه و هم بکر رسالاتی در نقد نظریات لاسال نوشته بودند و یکی از اولین اقدامات کمیته، حذف این نوشته ها از لیست انتشارات حزب بود، برای این دو نوشته، ر. ک. به:

- Bernhard Becker. Revelations about the tragic death of Ferdinand Lassalle, Schleiz, 1867.

- The History of Lassalle's work in class agitation. Brunswick, 1874.

- Wilhelm Bracke. The Lassaallean Proposal. Brunswick, 1873.

## 66. Leopold Sonneman (1831-1909):

سیاستمدار آلمانی و یکی از رهبران حزب مردم (یادداشت شماره ۶) و سردبیر روزنامه فرانکفورتر زایتونگ (یادداشت شماره ۴۵). مخالفت های او با سیاست های بیسمارک در دهه

شصت و هفتاد قرن نوزدهم او را در برخی مسائل با پیروان مارکس در جنبش کارگری آلمان نزدیک ساخته بود.

### 67. Julius Vahlteich (1881-1915)

کفاح ساده ای که یکی از رهبران حزب ایزناکرها بود. زمانی او هوادار لاسال بشمار می رفت ولی به علت مخالفت با استبداد تشکیلاتی لاسال، از صفوف تشکیلات لاسالی ها رانده شد.

### 68. Karl Hirsch (1841-1900)

ژورنالیست سوسیالیست مشهور آلمانی که در زمان نگارش نامه، از دوستان نزدیک مارکس بود.

۶۹) انتخابات بعدی رایشتاک قرار بود در دهم ژانویه ۱۸۷۷ برگزار شود.

70. Stieber: رئیس پلیس سیاسی دولت پروس در آلمان.

\* Tessendorf: دادستان عالی دولت پروس در آلمان.

۷۱) منظور انگلس از لایبزیکی ها، بیل و لیبکنشت و دیگر اعضای هیئت تحریریه ارگان مرکزی حزب است.

۷۲) به یادداشت ۶۴ مراجعه کنید.

۷۳) به یادداشت شماره ۶۵ مراجعه کنید.

۷۴) به یادداشت های شماره ۶۶ و ۶۷ مراجعه کنید.

۷۵) در زمان نگارش کتاب، کائوتسکی سردبیر ارگان حزب، یعنی دی نوئی زایت، بود.

۷۶) در اصطلاح چاپی، «نمونه» به نسخه اولیه ای اطلاق می شود که بعد از حروف چینی و پیش از چاپ، برای تصحیح و غلط گیری، به مصحح و ویراستار داده می شود. بر اساس این تصحیحات، متن نهائی تهیه می گردد.

### 77. Victor Adler (1852-1918)

بنیانگذار و رهبر حزب سوسیال دمکرات اطریش.

### 78. Die Neue Zeit.

۷۹) اشاره به مقاله ای است که انگلس، اندکی بعد از زمان نگارش نامه، منتشر ساخت. ر. ک. به:

F. Engels. Brentano Against Marx Because of Socalled Falsifed Quotation. Hamburg, 1891.

۸۰) ترکیبی است شیمیائی که به عنوان مسکن مورد استفاده قرار می گیرد. در انگلیسی، مجازاً، به معنای کلام بی روح، ولی تسکین بخش هم بکار می رود.

## 81. W. Diets (1843-1922)

عضو حزب سوسیال دمکرات آلمان و نماینده حزب در مجلس قانونگذاری و نیز مدیر بنگاه انتشاراتی حزب در زمان نگارش نامه.

۸۲) اشاره به سخنرانی لیبکنشت در اکتبر ۱۸۹۰ در کنفرانس هاله است. برای شرح کنفرانس، به یادداشت ۲ مراجعه کنید.

۸۳) اشاره به ادوارد برنشتین است که در آلمان از رهبران نهضت کارگری بود و طولی نکشید که به یکی از سردمداران و در حقیقت بنیانگذاران رویزیونیسم بدل شد.

## 84. Vorworts:

در شماره اول و سوم فوریه ۱۸۹۱ این نشریه، که ارگان مرکزی حزب سوسیال دمکرات آلمان بود، نقد برنامه گوتا، به چاپ رسید.

۸۵) اشاره انگلس به مخالفت های برخی از رهبران حزب با انتشار نقد برنامه گوتا است. بطور مشخص، این رهبران حتی کوشیدند تا از توزیع آن شماره از ارگان حزب که حاوی مقاله مارکس بود جلوگیری به عمل آورند.

«قانون ضد سوسیالیستی» قانونی بود در مقوله قانون سیاه رضاخانی که حزب سوسیال دمکرات آلمان را غیرقانونی اعلام می کرد و به ابتکار بیسمارک در ۱۸۷۸ به تصویب مجلس آلمان رسید. بالاخره، در نتیجه مبارزات ممتد کارگران، در سال ۱۸۹۰ این قانون ملغی شد.

۸۶) اشاره به اوگوست بیل است که در یادداشت شماره ۱ از او سخن رفته.

۸۷) منظور اعضای حزب آیزناک است.

## 88. Schippel.

## 89. Hamburger Echo:

این روزنامه سوسیال دمکراتیک در سرمقاله هشتم فوریه ۱۸۹۱ خود نقش مهم انتشار مقاله مارکس و نامه های انگلس را در تدوین برنامه نوینی برای حزب ستوده بود.

۹۰) اشاره انگلس، به تلویح و طنز به کتابی تحت همین عنوان، به قلم لاسال است.

## 91. A. Braun:

اشاره انگلس به مقاله ایست که در شماره ششم فوریه ۱۸۹۱ در روزنامه ای در وین درج شد و در آن از اهمیت تاریخی اسناد منتشره ستایش بعمل آمد.

## 92. Paul Lafargue (1848-1911)

یکی از رهبران نهضت کارگری فرانسه و از یاران نزدیک مارکس که در کنار همسرش، یعنی



دختر مارکس، نقش بسیار مهمی در ترویج و تبلیغ عقاید مارکس به عهده گرفت. اشاره انگلس به مقاله ایست که لافارگ، در سال ۱۸۹۲ نوشت. عنوان این مقاله «رابطه بین تئوری ارزش اضافی مارکس و اقتصاد بورژوازی» بود.

### 93. Padlewski.

(۹۴) اشاره به ویلهلم لیبکنشت است.

### 95. Jules Guesde

او در سلسله مقالاتی تحت عنوان «نامه هائی از فرانسه» به افشای سیاست های ضد کارگری جمهوری فرانسه می پرداخت و مداحان این جمهوری را در وضعیتی ناخوشایند قرار می داد. (۹۶) در فوریه ۱۸۹۱، دفتر رهبری حزب سوسیال دمکرات آلمان، با انتشار بیانیه ای موضع خود را درباره نقد برنامه گوتا اعلام کرد. در این بیانیه ارزیابی مارکس از مقام و ماهیت لاسال رد شده بود و رهبری لاسالی کماکان بر حقانیت و اصولیت طرح برنامه وحدت پا فشرده بود. (۹۷) بیل، لیبکنشت و سینگر از ۲۸ نوامبر ۱۸۹۰ تا اوائل دسامبر همان سال مهمان انگلس بودند. این سه نفر، به عنوان نمایندگان حزب سوسیال دمکرات آلمان و به مناسبت تولد انگلس به انگلستان رفته بودند و مدت اقامت خود را در منزل انگلس گذراندند.

### 98. Friedrich Adolph Sorge (1828-1906)

یکی از چهره های سرشناس نهضت کارگری در پایان قرن نوزدهم. او نخست در جنبش های اروپا شرکت داشت و سپس به آمریکا مهاجرت کرد و در بنیانگذاری حزب سوسیالیست آمریکا نقشی اساسی به عهده گرفت.

### 99. Arbeiter Zeitung

ارگان مرکزی حزب سوسیال دمکرات اطریش که از سال ۱۸۸۹ در وین، به ابتکار آدلر، انتشار می یافت.

(۱۰۰) این نامه نخستین بار در سال ۱۹۳۲ و در منبع زیر انتشار یافت:

Internationale Presse Korrespondenz, Berlin, Vol. XII, No. II, Feb. 9. 1935.

(۱۰۱) منظور همان نقد برنامه گوتا است.

### 102. Zoricher Post

یک روزنامه سوسیال دمکراتیک سوئیسی که از دسامبر ۱۸۹۰ تا آوریل ۱۸۹۱ انتشار می یافت.

درباره آرییتر زایتونگ هم به یادداشت شماره ۹۷ مراجعه کنید.

۱۰۳) درباره کنگره هاله به یادداشت شماره ۲ مراجعه کنید.

۱۰۴) اشاره به همان قوانین ضد سوسیالیستی است که در یادداشت شماره ۸۵ ذکری مختصر از آنها رفته است.

### 105. Sophie Hatzfield:

از نجبای آلمان بود و لاسال وکالت پرونده طلاق او را به عهده داشت. آنچنانکه از نامه های لاسال به این کنتس آلمانی برمی آید، رابطه ای عاشقانه میان این دو وجود داشته که مخصوصاً از سوی لاسال سخت پیگیری می شده. در یکی از همین نامه ها است که لاسال به قاطعیت اعلام می کند که غایت مطلوب او رها کردن فعالیت های سیاسی و صرف باقیمانده حیات خود با کنتس است.

برای بحث جالب و همه جانبه نامه های لاسال بطور اخص و جهان بینی او بطور اعم، مراجعه کنید به:

George Lukacs. Tactics And Ethics. London, 1973. PP. 147-181

۱۰۶) اشاره انگلس به این واقعیت است که لاسال در یک دوئل عشقی هنگامیکه کمتر از چهل سال داشت، کشته شد.

### 107. Johan Baptist Von Schweitser (1833-1875)

بعد از لاسال، شوایتزر رهبر لاسالی ها در آلمان بود.

۱۰۸) در متن آلمانی، این ضرب المثل آمده است:

Es Ist Dafur Gesorgt, Dass Die Baume Nicht in Dem Eimmel.

۱۰۹) در آلمان، انگلس مشغول تهیه مقدمات چاپ چهارم اثر معروف خود تحت عنوان منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت بود. این اثر، به ترجمه مسعود احمدزاده، در فارسی نیز موجود است.

### 110. Richard Fischer (1855-1926)

فیشر عضو رهبری حزب سوسیال دمکرات و مسئول بنگاه انتشاراتی حزب بود. در نامه ای، مورخ بیستم فوریه ۱۸۹۱، فیشر به اطلاع انگلس رساند که رهبری حزب تصمیم گرفته که سه اثر مارکس، یعنی جنگ داخلی در فرانسه و کار مزدی و سرمایه و سوسیالیسم علمی و تخیلی، را تجدید چاپ کنند و از انگلس خواسته اند که برای هر یک از آنان پیشگفتاری تهیه کند.

### 111. Volkszeitung:

روزنامه ای که در نیویورک منتشر می شد و سورژ سردبیر آن بود.

۱۱۲) نامه سی ام مارس ببل حاوی علل سکوت وی درباره انتشار نقد برنامه گوتا است. به روایت خود ببل، دو علت اساسی مانع اظهار نظر صریح و سریع وی درباره برنامه شد: اولاً، او با نحوه انتشار نقد برنامه گوتا مخالف بوده و مشخصاً به انتشار نامه مورخ پنجم مه ۱۸۷۵ مارکس به براهه - که در این کتاب نیز آمده است - اعتراض داشته و بر این اعتقاد بوده که مضمون این نامه سلاحی در اختیار دشمن، برای استفاده علیه حزب، قرار می دهد و مضافاً اینکه لاسالی های درون حزب را نیز دلگیر و ناراحت می کند. علت دوم تأخیر، گرفتاری های شدید پارلمانی اعلام شده.

۱۱۳) در نامه بیست و پنجم آوریل، ببل شرحی از وضعیت جنبش کارگری آلمان برای انگلس نوشته و مشخصاً از اعتصاب معادن ذغال منطقه راین یاد کرده و نظر حزب را مبنی بر اینکه اعتصاب در زمانی نامناسب صورت می گیرد، با انگلس درمیان گذاشته.

### 113. Dessauer

۱۱۴) اشاره به قطعه ایست که این آهنگساز، در بزرگداشت سالروز مرگ لاسال، در سپتامبر ۱۸۷۶ تصنیف کرده بود.

۱۱۵) روزنامه ای با مسلک آنارشیستی که از سال ۱۸۸۱ به بعد در شیکاگو انتشار می یافت.

### 116. Robert Victor Puttkamer (1828-1900)

یکی از سیاستمداران ارتجاعی آلمان که بین سالهای ۱۸۸۱ تا ۱۸۸۸ پست وزارت کشور را به عهده داشت و در اجرای قوانین ضد سوسیالیستی و تعقیب اعضای حزب سوسیال دمکرات پیشگام بود و حرارتی خاص نشان می داد.

۱۱۷) لنین، در تدارک کتاب دولت و انقلاب یادداشتهائی تهیه کرد که معمولاً تحت عنوان «یادداشتهای دفترچه آبی» شناخته می شوند. مطالبی که در این قسمت آمده بخشی از همین یادداشت ها است. این یادداشت ها، بطور جداگانه، اخیراً به زبان انگلیسی انتشار یافته. ر. ک. به:

V. I. Lenin Marxism on the State. Progress Pub. Moscow, 1977.

۱۱۸) همانطور که در یادداشت شماره ۳۹ نیز آمده است، نامه مورد بحث، اول بار در کتاب ببل تحت عنوان زندگی من انتشار یافت.

### 119. Panae Koek (1873-1961):

یکی از رهبران جنبش سوسیال دمکراتیک هلند که از سال ۱۹۱۸ به حزب کمونیست هلند پیوست و تا سال ۱۹۲۱ در آن فعالیت داشت. در این مدت در کمینترین (انترناسیونال سوم) فعالیت داشت و عمدتاً پیرو خط مشی چپ افراطی بود. از سال ۱۹۲۱ از حزب کمونیست هلند

خارج شد و از فعالیت سیاسی دوری گزید.

120. Kolb

121. Nota Bene

نام مستعاری است که بوخارین هنگام چاپ رسالتهی دربارهٔ دولت از آن استفاده میکرد. برای نقد لنین از مواضع بوخارین در این باره، ر. ک. به:

V. I. Lenin. Collected Works. Vol. 23, PP 165-167.

(۱۲۲) در یکی دو دههٔ اخیر، دو مساله تئوریک مباحثات فراوانی را میان مارکسیستها برانگیخته. این دو مساله را می توان چنین خلاصه کرد:

۱- آیا سوسیالیسم یک نظام اجتماعی و مرحلهٔ تاریخی تمام عیار است و یا آنکه یک دورهٔ

گذار؟

۲- آیا در تمام دوران سوسیالیسم، مبارزهٔ طبقاتی، مخصوصاً بین بورژوازی و پرولتاریا، ادامه می یابد یا نه؟

نظریه پردازان شوروی عمدتاً سوسیالیسم را یک نظام اجتماعی – و نه صرفاً یک دوران گذار – دانسته اند و چنین ادعا کرده اند که در مرحلهٔ «سوسیالیسم پیشرفته»، طبقات اجتماعی متخاصم و مبارزه طبقاتی آنتاگونیستی وجود ندارد. «دولت و حزب همه خلقی» از همین نظریه ناشی شد. مائوتسه دون، در مقابل، سوسیالیسم را دوران گذاری دانسته که در تمام طول آن مبارزهٔ سخت و پیگیری میان بورژوازی و پرولتاریا ادامه دارد. این چند صفحه از نوشته لنین برای درک و تأمل در این مباحثات از اهمیت ویژه ای برخوردارند.